www.jamali.info

www.jamali-online.com

برای خواندن نوشته های استاد جمالی و همچنین
گوش فرادادن به سخنرانی های ایشان به سایتهای
بالا مراجعه کنید.



تراژدی مهر و داد
یا
تراژدی ایرج و فریدون

داد(=قانون ونظم)
که از«خردسامانده مردم»میزاید=حقوق بشر

خرد و اندیشیدن به حکومتِ دادی
که درآن خشونت وخشم نیست

خرد ، هنگامی به اندیشیدن بنیادی انگیخته ، و در اندیشیدن بنیادی آزموده میشود که در بُن بست تضاد ها قرار میگیرد . بهمن ، که خردِ به باشد ، همیشه در« میان» است . بهمن ، اصل میان است . هم میان هر انسانیست ، هم میان انسانهاست . هم میان خردهاست ، هم میان اضداد است . بهمن ، همیشه میان اضداد است تا آنها را در همآهنگسازی باهم آشتی بدهد . خرد ژرف بهمنی ، هنگامی بسیج میشود ، و در« سروش» ، راز خود را آشکار میسازد که میان ارزشهای متضاد باهم ، که با هم نیز گره کور خورده اند ، قرار گیرد .خرد ،تا سکون و درنگ دارد ، میتواند اندوهگین و یا متعالی باشد، ولی در این حالت ، با تراژدی ، کاری ندارد . خرد ، هنگامی طوفانی شد و به تزلزل افتاد ، با تراژدی کار دارد . خرد ، هنگامی در سکون و درنگ میاندیشد که ارزشهای بنیادی زندگی ، در تنش

و کشمکش باهم نیستند . با آمدن اِلاهان نوری ، همچنین با استوار شدن عقل بر اصل روشنی ، ارزشهای گوناگون زندگی ، باید خاموش و ساکن باشند ، یعنی سلسله مراتب پیدا کرده باشند، و یا جدول بندی شده باشند با پیدا کردن سلسله مراتب ، تنش و کشمکش از میان ارزشها ، تبعید میگردد ، و طبعا تراژدی نیز محو و نا پیدا میشود . مثلا در فلسفه افلاطون ، داد ، برترین ارزش میگردد، و جامعه آرمانی او، بر همین فضیلت داد ، نهاده میگردد . همه فضیلت ها از همین داد ، برشکافته میشوند ،و چهره های گوناگون همان دادند . بدینسان همه ارزشها و هنرها ، سلسله مراتب روشن پیدا میکنند . در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خودرا بر « تنش میان داد و مهر – بر تراژدی داد و مهر » بنا میکند ،که همیشه باهم در تنش و کشمکش هستند ، از اینرو نیز ، فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر خردی است که باید همیشه نوآور و آغاز گر باشد، و خود را از این بُن بست که گام به گام با آن رویارو میشود ، رهائی بخشد . در ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام) در همان داستان ابراهیم و اسحاق یا اسمعیل ، مهر به فرزند و خانواده ، تا بع ایمان میگردد . به عبارت دیگر ، سلسله مراتب مهر و خود مهر ، از اراده یهوه یا پدر آسمانی یا الله معین میگردند . بدینسان در واقع ، مهر بطورکلی تابع ایمان میگردد ،و از این پس، تنشی میان ایمان و مهر نیست . ایمان ، همان پیمان بستن با الاه در تابعیت از اراده اوست که عبارت بندی « داد » است . مهر به فرزند (به اسحاق یا اسماعیل) برترین شکل مهر به گیتی شمرده میشد .و ابراهیم در آستان ایمان به یهوه یا الله ، این مهر را قربانی میکند . بدینسان او وقتی میان دوستی به چیزی ، و ایمان به الاه (یعنی به فرمان و خواست او) قرار گرفت ، مسئله فوری برای او روشن است . او در میان این دو قطب ، تاب نمیخورد و آویزان نمیشود و نیاز به خرد بنیادیش هم ندارد . هر چند که ترجیح دادن ایمان بر مهر ، ناگوار باشد و اورا اندوهگین سازد ، ولی ایمان ، ارزش برتر دارد، و در میان این دو ، هیچگاه گرفتار تردد و تزلزل و بحران روانی نمیگردد . ولی اگر چنانچه ایمان و مهر ، ارزش برابر با هم پیدا کنند ، بلافاصله ، تنش و کشمکش میان آن دو پدیدار میشود ، چون نه یکی از آن دو را میتواند برگزیند، و نه میتواند پشت به هردوی آنها بکند، و از هردو دست بکشد، و از سوی

دیگر ، پیوند دادن دوضد باهم ، کاریست کارستان که به آسانی نمیتوان از عهده ان برآمد . در الهیات زرتشتی نیز مفهوم « داد »، روشن است ، چون داد برای الهیات زرتشتی ، پیروی کردن از فرمان و خواست اهورا مزداست ،و دیگر نیاز به اندیشیدن انسان در باره اینکه داد چیست نمیباشد ، بلکه نیاز به متخصص و خبره در فرمانهای اهورامزداست که همان موبد و آخوند است . روشن شدن با نور، که محور این ادیانست ، ارزشها را بر همین پایه ایمان به اولویت « خواستِ الاه » ، ترتیب میدهد و منظم میکند ،و طبعا خرد انسان ، از این پس، هیچ نیازی به اندیشیدن بنیادی ندارد، و هیچگاه در انتخاب میان ارزشها ، گرفتار بحران و تزلزل و طوفان نمیشود، و دردسر اندیشیدن ندارد . همینگونه مسئله « مهر » در الهیات زرتشتی ، سلسله مراتب پیداکرده و روشن شده بود و امکان پیدایش تراژدی و امکان پیدایش جنبش در خرد انسانی به کلی از بین رفته بود . همچنین در مقوله « مهر » ، تضاد مسئله ایمان و مهر ، که مسئله ادیان نوریست (ابراهیم و اسحاق) برطرف شده بود . در فرهنگ ایران ، گوهر دین ، مهر است . همین سبب شد که عرفای ایران ، ایمان به دین را اینهمانی با عشق میدادند و ایمان را در راستای اسلام ، نمیشناختند . به همین سان الهیات زرتشتی ، ایمان را ، یکی از چهره های مهر، و بخشی از مهر میشناسد . در فرهنگ ایران ، مهر ، طیف رنگارنگ همه مهرها بود و مجموعه آمیخته همه مهر ها باهم ، همان خدا یا میترا یا سیمرغ یا خرّم بود . خدای مهر ، جمع همه مهرها بود . از این رو ، هیچ مهری با خدا در تضاد نبود . و با بودن « مهر » ، نیازی به مقوله « ایمان » نبود . دین در فرهنگ ایران ، نیاز به « ایمان » ندارد ، چون خودش مهر یا اصل همبستگی است . الهیات زرتشتی با پیروی از آئین میترائی ، در مهر نیز سلسله مراتب وارد کرد، تا مهر نیز کاملا روشن گردد . تا انسان در مهرورزیدن نیز روشن باشد، و بداند که به هر چیزی باید چقدر مهربورزد، تا هیچگونه تنش و کشمکشی در مهرورزیهایش هم نداشته باشد . در میترا یشت ، این مراتب مهر ، حتا فورمول عددی پیدا کرده است ، وریاضیات مهر ورزی ، جعل شده است . در مهر یشت ، با برابر نهادن هر مهری با عددِی ، سلسله مراتب مهرورزی را دقیقا و با حد اکثر روشنی ، تعیین کرده است « میان دوهمسر ۲۰ - میان دوهمکار ۳۰

- میان دو خویشاوند ۴۰ - میان دو همسایه ۵۰ - میان دو آتربان ۶۰ - میان شاگرد و آموزگار ۷۰ - میان داماد و پدر زن ۸۰ - میان دو برادر ۹۰ - میان پدرمادر با پسر ۱۰۰ - میان مردم دوکشور ۱۰۰۰ - میان پیروان دین مزدا پرستی ۱۰۰۰۰ . همین جدول و تناسب مهرها باهم ، جهانی از مسائل را روشن میکند . البته نکته مثبتی که در این بررسی ما لازم داریم آنست که دیده میشود ، برغم همه تحریفات ، مهر ، تنها به معنای عشق و محبت نیست ، بلکه به معنای « همبستگی اجتماعی و سیاسی » نیز هست . جالب آنست که از مهرورزی مردمان به هم در دوکشور ، به مهر ورزی میان پیروان دو جامعه دینی نمیرود ، بلکه به مهرورزی میان موءمنان به دین زرتشتی میرود ، و راستای اصلی اندیشه مهر را رها میکند . ولی از همین تحریف نیز دیده میشود که مهر را با ایمان یکی گرفته، و ایمان را جزو مقوله مهر آورده است، ولی این گونه مهر (ایمان) را برترین نوع مهر ساخته است . این از ملحقات الهیات زرتشتی است که درجه مهر میان موءمنان به دین زرتشتی را ده هزار ساخته است . به عبارت دیگر ، مهر به دین ، ده برابر ارزش مهر به وطن را دارد . ولی میان این مهرها ، تفاوت کیفیتی قائل نیست ، بلکه فقط باهم از دید کمیت اختلاف دارند . مهر جنسی که کمترین ارزش رادارد ، همگوهر مهر دینیست که برترین ارزش را دارد . اگر از این افزوده های الهیات زرتشتی بگذریم ، دیده میشود که « مهر میان دو ملت » را برترین مهر میدانسته اند . این همان اندیشه ایست که در ایرج ، شکل به خود میگیرد و نمودار میگردد ، که مهر بین المللی باشد . ایرج ، همبستگی به ترک و چین و رومی و یونانی (ملل جهان آن روز) را برترین مهر میداند ، و این مهر را از همه مهر ها برتر میشناسد . آنچه در این جدول مهر ها نیست ، مهر میان شاه و ملت است . با کم ارزش شمردن مهر میان زن و شوهر ، مهر جنسی را بسیار ناچیز و خوارشمرده است که برضد فرهنگ اصیل ایران بوده است . همچنین مهر مادرو پدر به پسر را ارج داده است، و نامی از مهر به دختر نبرده است و از فرهنگ اصیل ایران ، بسیار دور افتاده است . در این جدول دیده میشود که نامی از مهر میان انسان و خدا هم برده نشده است ، به علت آنکه مهر به خدا ، مهر به همه گیتی و همه جانداران و انسانهاست . انسان در مهر ورزیدن به سراسر جهان جان ،

مهر به خدا میورزد و این به معنای تشبیهی نیست ، بلکه خدا ، مجموعه همه جانهاست . مقصود از این بررسی کوتاه ، این بود که الهیات زرتشتی کوشیده است که اصل نور را در درجه بندی مهر ها ، ودر سلسله مراتب به آنها دادن ، روشن سازد ، تا هیچگونه کشمکشی میان مهر ها نیز ایجاد نگردد . در این صورت ، خرد، میان دو ارزش از هم جداناپذیر ، تاب نمیخورد . این بود که در دین زرتشتی ، تراژدیهای پیش از زرتشت ، همه بی معنا و نامفهوم شدند . در واقع ، دیگر خرد ،در میان تضاد ارزشها ی زندگی قرار نمیگرفت که دچار بُن بست و دچار بحران و درد شود . تراژدی ، اندیشیدن دردناک است .ولی خرد انسان ، در این بُن بستهای وجود و اجتماع و تاریخ است که به خود میآید و مستقل میشود، و « گشاینده راه نو » میگردد . در شاهنامه ، در همان داستان کیومرث ، دیده میشود که « سروش » ، در بُن بستهای زندگی ، « راهگشا » است . در بُن راهی که از همه سو بسته است ، سروش ، راهی نو میگشاید . سروش و بهمن ، همیشه باهمند . در هر بُن بستی ، این سروش است که راه خرد را از نو میگشاید . سروش ، در این بُن بست تاریک ، راز « خرد آغازگر و بنیادگذار » را که بهمن در ژرفای انسانست ، میشنود و به خرد انسان زمزمه میکند .سروش ، راز ِ بهمن را، که اصل خرد کیهانیست ودربن ناپیدای انسان ، گم است ، در می یابد و سروش و بهمن باهم ، آتش افروز ، یعنی آغازگر و بنیاد گزار راه نوین هستند . از این رو ایرانیان ، سروش را « راهگشا » میخواندند . سروش از خرد بنیادی درون انسان (بهمن) ، کلید گشایش راه نوینی را میگیرد . وقتی کسی، فلسفه هگل را میخواند ، چنین میانگارد که میان اضداد ، یا میان « تز» و « انتی تز » ، عقل ، فوری یک سنتز ، یک آمیغ و پیوند پیدا میکند . مثلا میان داد و مهر که شالوده تراژدی فریدون و ایرج است ، با یک ضربه ، یک سنتز ، خلق الساعه میشود . داد ، با یک چشم به هم زدن ، تار، و مهر ، پود آن میشود . در خرد ، هیچ انقلابی روی نمیدهد . اصطلاحات دادومهر در دروه ساسانی نیز آرام، کنار هم دیگر لم داده اند ، ودر همه جا تکرار میشوند . هر شاهی بدون کوچکترین خبری از این تضاد و بُن بست ، خود را شاه مهروداد میداند . ولی در واقعیت ، چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی و سیاسی ، چه در تاریخ اجتماعات و ملل ، سنتز میان این دو

ارزش متضاد ولی بهم پیوسته ، به این سادگی و به این آسانی پیدایش نمی یابد . خرد در بُن بستهای تازه به تازه مهر و داد ، به اندیشیدن بنیادی انگیخته میشود و راه نوینی برای پیوند دادن مهر با داد مییابد .خرد به آسانی نمیتواند ، آن دو ارزش را در هر موردی ، به هم بیامیزد، و هردو را برآیندهای یک اندیشه تازه سازد . روان فرد و اجتماع ، در برخورد با این دوارزش مهر و داد ، دچار بحران و تزلزل دراز مدت میگردد . در هر هنگامی در تاریخ ، یا در هر موقعیتی در زندگی فردی ، پس از گذشتن از این بحران روانی یا بحران اجتماعی، که همراه با درد و سوگ است ، خود را ناگهان از این بُن بست میرهاند . سروش با آوردن اندیشه ای نوین از بن نا پیدای وجود ، از همان بهمن یا « خرد به » راه را میگشاید . یک اندیشه بنیادی انسان ، راه نوینی را بروی همه باز میکند . بن بست دو ارزش ، به بنیاد نهادن یک اندیشه نوین و بنیادی میکشد ، که دو ارزش مردمی را به گونه ای بی نظیر و تکرارناپذیر ، باهم میآمیزد . ولی سنتز دو ارزش ، فقط یک شکل ندارد . دوارزش متضاد ، در هر هنگامی از تاریخ ، به شیوه ای نوین و با شکلی نوین ، به هم می پیوندند . خرد انسان و اجتماع ، در این بُن بستهاست که آبستن به ابداع یا بقول نیاکان ما ، آتش افروز میشوند ، کواد یا قباد میشوند . از خود میپرسیم که چرا خبری چشمگیر ، از تراژدی در شاهنامه نیست ؟ چرا کسی در داستانهای شاهنامه از وجود تراژدی با خبر نشده است ؟ چرا در شاهنامه نمیتوانند تراژدی را بیابند ؟ یا چرا از دیدن تراژدی در شاهنامه ، نابینایند؟شاهنامه در دوره ای از تاریخ ما ، آخرین شکل خود را که ما امروزه در دست داریم یافته است که از سوئی ،با الهیات زرتشتی وفلسفه نورش روبرو بوده است و داد و مهر ، به شکل یک ترکیب بسیار روشن و مشخص و قاطع ، کنارهم نهاده میشوند و دیده میشود که در دوره ساسانیان ، این دو باهم آشتی کرده اند ، و طبعا هیچگونه از بر خورد شاهان و موبدان با این دو ارزش ایجاد نمیگردد، و در آنها هیچ تراژدی نمی بینند . ولی وجود و دوام داستانهای سیامک و ایرج ،و بویژه سیاوش در میان مردم ، نشان وجود این تنش میان داد و مهر هست ،و هنوز حکومت را اینهمانی با « پیوستگی مهر و داد » نمیدهند . از سوی دیگر ، در دوره ساسانیان ، مذهب زروانی بر اذهان چیره شد ، و زروان ، یا خدای زمان ،

خرد ندارد که تفاوت مهر و کین و داد و ستم بگذارد ، چه رسد به اینکه تفاوت میان مهر و داد بگذارد که دو ارزش مثبتند . بدون خرد ، او هم پاداش میدهد و هم مجازات میکند . اصلا نمیداند که چه کسی سزاوار چه پاداشی و یا مجازاتی هست . یعنی داد را نمیشناسد . مسئله سزاواری و شایستگی را نمیشناسد، و مهر و کینش را طبق سزاواری پخش نمیکند . نه به کسی مهر دارد نه به کسی ، کین . بلکه پخش پاداش و مجازات او ، استوار بر بیخردیست . خواه ناخواه ، خرد به کلی برای دیدن تضاد دوارزش مثبت ، مانند داد و مهر، نابیناست . تصویر این خدا ، بهتراز هر تاریخی ما را با وضع سیاسی و اجتماعی مردمان در دوره ساسانی آشنا میسازد . این آئین ، پیآیند نومیدی مطلق مردمان از حکومت و موبدان و دین است . خواه نا خواه خرد در این دوره به کلی برای دیدن تضاد دو ارزش مثبت و بنیادی اجتماعی و سیاسی مانند داد ومهر ، نابیناست . در اثر این دو روند تاریخی و دینی و اجتماعی ، تراژدیهای شاهنامه ، کم کم تهی از تراژدی ساخته شده اند . تراژدیها ، همه از تهی از تراژدی ساخته شده اند . بویژه با مفهوم « بودنی کار » . ایران ، ملتی است که تراژدیهایش را گم کرده است . ولی این تراژدیها ، سرچشمه پیدایش خرد مستقل و آزاد هستند . بالاخره این تراژدیها همه ، هنگامی به آخرین حد کمرنگی خود رسیده اند که به شکل حماسه در آمده اند ،و به حماسه های ملی ، افزوده شده اند . تراژدیهای ما غالبا در وزن حماسی سروده و شاهنامه شده اند . شکل و سبک حماسه سرائی برضد تراژدیست . در حماسه ، پهلوان باید پیروز بشود ، یا به عبارت دیگر ، به هدف مشخص و روشن ملت برسد . حماسه باید خطی راست و هدفی یکتا و بدیهی را نشان بدهد که به پیروزی میرسد . حماسه باید مارا به پهلوان شدن بیانگیزد . در حالیکه تراژدی با ضد پهلوان کار دارد . ایرج و سیامک و سیاوش ، همه ضد پهلوان هستند . از این رو هست که شاهنامه را نمیتوان حماسه نامید ، با آنکه در وزن و سبک حماسی سروده شده است ، و این تضاد درونی شاهنامه است . محتوا و شکل شاهنامه در تضاد با همند . چنانچه دیده میشود ، در پایان شاهنامه که دوره ساسانیان است ، اصطلاح داد و مهر ، که تاروپود جهان آرائی (سیاست) از دید ایرانیست ، اصطلاح بسیار روشن و پیش پا افتاده ایست . از کار برد این اصطلاح ، طوری فهمیده

میشود که شاهان و موبدان و کاردانان ، همه بطور بدیهی میدانند که داد چیست و مهر چیست و خرد چیست . داد و مهر ، پدیده های بسیار روشنی هستند که فقط باید آنها را اجرا و تنفیذ کرد تا همه مسائل « شهر ایران » حل بشود . هرشاهی باید « داد و مهر به مردمان بورزد » تا مردمان از او فرمان بپذیرند . این شرط اصلی حکومت کردن بود . اندیشه « حکومت مشروطه » با جنبش مشروطیت آغاز نشد . فقط ایرانیان ، فرهنگ سیاسی خود را فراموش کرده بودند، و اندیشه های مشروط کردن حکومت را از یاد برده بودند . شاهان ساسانی به آئین کهن ، در خطابه یا سخنرانی اولشان که در شاهنامه نام« اندرز »گرفته است ، ملزم بدان بودند که با ملت ، پیمان ببندند . تنها وراثت ، حق شاهی را بدانها انتقال نمیداد . بلکه با این پیمان بود که مردم بشرط آنکه او، داد بورزد و مهر به مردم خود بورزد ، از او فرمان میبردند . داد و مهر به معنای آن بود که حکومت بر ملت ، بدون خشم (قهرو پرخاش و تهدید و......) و بر پایه همدستانی ملت باشد . این خطابه در واقع ، خطاب به عموم ملت بود تا ملت با او پیمان ببندد که چون حکومت او اینهمانی با داد و مهر (فریدون و ایرج) خواهد داشت ، ملت بدین شرط از او فرمان خواهد برد، و بشرط اینکه داد و مهر نورزد ، او از حکومت معزولست و ملت حق نا فرمانی و سرکشی از او دارد . برای اینکه این پیمان ، کنترل شود ، اصل « بازپیمانی » را ایجاد کرده بودند . تنها به یک پیمان در نشستن بر تخت ، قناعت نمیشد ، بلکه شاه باید ، ازنو ، تازه به تازه ، پیمان تازه با ملت ببندد . هرسالی دوبار(در ماه آبان و ماه دی) ، در نشست عمومی با همه ملت ، باید ، اعتراف به برابری و برادری با ملت کند، و خواستهای آنها را از نو بشنود و آن خواستها را اجراء کند . این را « باز پیمانی » میخواندند . این یک آئین کهن بود که بتدریج با تاءویلات ویژه موبدان ، بی ارزش وبی اعتباروبی محتوی ساخته شده بود . این موضوع در مقاله جداگانه ای بررسی خواهد شد . حکومت بر پایه اینهمانی دادن خود با داد و مهر ، مشروط میشد . پیمان بستن بر این دو ارزش ، اصل مشروطه بودن حکومت بود . این خطابه های نشستن برتخت ، چنانچه وانمود میشود ، که مسئله اندرز دادن شاه به ملت است . آنچه بنام اندرز ، محو و بیرنگ شده است ، مسئله پیمان بستن ملت با شاه و مشروط ساختن اطاعت ملت به داد

و مهرشاه بوده است .هر شاهی باید از نو با ملت پیمان ببندد که بنا بر اصول داد و مهر رفتار خواهد کرد. تنها به حکم اینکه فرزند شاه است و شاهی را به ارث میبرد ، ادامه شاهی اعتباری نداشته است . اگر نگاهی به اندیشه هائی که در داد و مهر نهفته است ، انداخته شود ، دیده میشود که اصول مشروطیت به مراتب پیشرفته تر از آنهائیست که در جنبش مشروطیت ، بدست آوردند . اینست که داستانهای فریدون و ایرج ، چه برای مردم و چه برای شاهان و حکومتگران ، برای تعیین محتویات داد و مهر ، دارای اهمیت فوق العاده بوده است . داستان فریدون و ایرج در آغاز شاهنامه، درست ما را با این اندیشه آشنا میسازد که جمع « مهر و داد »، نه تنها یک مسئله پیچیده ، بلکه یک تراژدی بسیار پرمعناست . این دو پدیده ، ارزشهای مثبت اجتماعی در ایران بودند که درضمن، ضدهم نیز بودند ، و تلاقی این دو بهم ، بُن بست میآفرید . مهر مانند محبت و عشق ، یک مسئله فردی نبود ، بلکه یک پدیده گسترده اجتماعی و سیاسی بود . در این داستان دیده میشود که « ترجیح دادن داد بر مهر » درست به نابودی همه برادران میکشد ، و از سود دیگر ، ترجیح دادن مهر بر داد نیز، به سُلطه کین و رشک و آز و نابودی مهر میکشد . ترجیح مهر بر داد ، به بیداد بر مهر میانجامد که داد (فریدون) را آرام نمیگذارد . داد نمیتواند تحمل کند که بر ایرج که اصل مهراست ، بیداد شود و این ستمی را که براصل مهر شده است ، باید جبران کند، و درست آنچه را که ایرج در همان شکست خوردن مهرش ، بدست آورده بود ، « داد » ، نابود میسازد . داد فریدون ، سبب زنجیره انتقام کشیهای متقابل میان توران و ایران میگردد ، و ایرج که همان« اِرز= ارتا» ، و گوهر حکومت ایرانست ، به کلی فراموش ساخته میشود . یکی از معانی مهم « کین » ، انتقام است، و این سلسله انتقام گیری ها ابدی ساخته میشود، و اندیشه ایرج در همبستگی بین المللی دنبال نمیگردد . البته « داد » ، اصطلاحیست که در فرهنگ ایران ، دارای طیف پهناوری از معانیست . از جمله به معنای قانون است . ولی در داستان فریدون ، داد ، به معنای پخش کردن زمین است . اساسا مفهوم « داد » در تقسیم کردن زمین میان مردم در اجتماع ، پیدایش یافته است . ولی در این داستان به بخش زمین در داخل ده و شهر و ... نمیپردازد ، بلکه داد ، گستره جهانی (سراسر روی زمین) پیدا میکند . در

این داستان ، رابطه داد، یا قانون و حق و عدالت میان ملل و فرهنگها طرح میگردد . فریدون ، شاه همه جهان (سراسر روی زمین) است ، نه شاه ایران . فریدون ، سراسر جهان را میان سه پسرش : سلم و تور و ایرج ، تقسیم میکند . سلم ، پسر بزرگتر است و ایرج ، پسر کهتر . در فرهنگ زنخدائی ، حکومت ، همیشه به جوانترین فرزند میرسد . در فرهنگ نرخدائی ، حکومت به فرزند مهتر میرسد . همینکه ایرج که جوانترین فرزند است ، شاه ایران میشود ، نماد همین پیوند است که ایران با این فرهنگ داشته است . البته در دوره گذر از زنخدائی به نرخدائی ، اینکه حق حکومترانی، که بهره کهتر است یا مهتر ، پر از تنش و کشمکش بوده است . تقسیم سراسر روی زمین میان سه برادر برپایه داد ، نخست این معنارا داشته است که سراسر روی زمین ، تا بع یک معیار داد (قانون و حق و عدالت) است . واین همان سر اندیشه حقوق بشر و حقوق بین الملل است . به عبارت دیگر ، جای خالی از قانون و حق و عدالت ، در سراسر جهان نیست . جائی در سراسر زمین نیست که بتوان بدون مواخذه ، کشت و چاپید و غارت کرد و غنیمت را (عادلانه!) میان خودیها تقسیم کرد . این بکلی برضد تقسیم جهان به دارالحرب و دار السلام در اسلامست . در همه جای جهان ، داد فریدونی بطور یکنواخت هست، که فقط بر پایه معیار « قداست جان همه » استوار است ، چون فریدون که اصل داد میشود ، کسیست که اصل دفاع از قداست جان است . پیکار او باضحاک ، مسئله دفاع از قداست جان است . در همه جا بطور یکنواخت ، از داد فریدونی – یعنی قانون و حق و عدالت – پُر است . سراسر کولونیالیسم غرب بر پایه همین فضای تهی از داد بود، که فراسوی خطی که در روی زمین کشیده شده بود ، وجود داشت . در روی زمین ، فراسوی این خط ، هیچکدام از کشورهای مقتدر اروپا ، خودرا تابع هیچ قانونی نمیدانستند . فراسوی این خط ، فضای خالی از داد بود . وپایه این خط کشی ، از اندیشه پاپ الکساندر ششم در چهارم ماه مای ۱۴۹۴ در بیانیه inter caetera divinae برای تقسیم حق تبلیغ مسیحیت سرچشمه گرفته بود . اینکه فریدون جهان را بر پایه یک معیار بخش میکند ، به معنای آنست که همه ملل ، تابع یک داد هستند . از این رو ایرانیان ملل دیگر را فریدونی یا فریدونیان مینامیدند . روابط میان همه ملل و اقوام و گروهها ، یک داد

است ، یک قانون و حق و عدالت است . این اندیشه در تاریخ تحولات اندیشه های سیاسی و حقوقی ، یکی از بزرگترین شاهکارهای فرهنگ ایرانست که به مراتب ژرفتر و مردمی تر و گسترده تر از منشور کوروش میباشد . مطلبی که در آغاز داستان، نا گسترده میماند ، مفهوم « برادری همه ملل جهان » است که به معنای « همبستگی ملل باهم » است . فریدون ، داد میکند ، یعنی زمین را بخش میکند، چون همه ملل از یک خانواده اند و این بخش کردن برای آنست که همه خانواده بشری در آشتی باهم زندگی کنند . در ایرج ، این مفهوم « برادری » با اصطلاح « مهر » معنا و مفهوم تازه پیدا میکند، و بسیار تعالی می یابد . مهر ، در فرهنگ ایران تنها محبت و عشق فرد به فرد نیست و معنای محبت را در مسیحیت و عرفان و در فلسفه افلاطون را ندارد ، بلکه همچنان معنای « همبستگی میان اقوام و میان احزاب و میان طبقات و میان ملل و فرهنگها » را نیز دارد . در اثر این اختلاف معنا بود که افلاطون ، جامعه آرمانی خود را فقط بر پایه« داد» استوار میکند ، در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خود را بر پایه « مهر و داد » . ایرج که پیکر یابی حکومت ایرانست ، اصل همبستگی میان اقوام و ایلات و ملل و احزاب و طبقات است . ولی در داستان فریدون ، این برآیند مهر یا برادری ، ناگسترده و پوشیده میماند . مفهوم بخش کردن و پاره کردن ، چیره میشود . فریدون سراسر زمین را میان سه ملت برادر ، تقسیم میکند . فریدون ، اصل پاره کردن و جدا کردن سراسر زمین است .

نهفته چو بیرون کشید از نهان — بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم وخاور ، یکی ترک و چین — سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مر اورا گزید
دگر تور را داد ، توران زمین — ورا کرد سالار ترکان و چین
پس آنگه نیابت به ایرج رسید — مر او را پدر شهر ایران گزید

یعنی ایرج = اِرز = ارتا ، گوهر حکومت ایرانست

هم ایران و هم دشت نیزه وران — همان تخت شاهی و تاج سران

دشت نیزه وران ، عربستان است . عربستان را از آن رو جزو ایران و سهم ایرج میکند ، چون روزگاری دراز ، در عربستان همان فرهنگ زنخدائی ایران ، رواج داشته است .

بدو داد ، کو (که او) را سزا دید گاه
همان تیغ و مهر و نگین و کلاه
سران را که بُد هوش و فرهنگ و رای
مراورا چو خواندند ، ایران خدای
نشستند هرسه به آرام و شاد چنان مرزبانان فرّخ نژاد

فریدون ، جهان یعنی سراسر زمین را طبق« سزاواری » هرکدام از پسرانش تقسیم میکند . داد ، دادن به هر کسی ، آنقدر که او سزاوار و شایسته است، میباشد . این یکی از مهمترین تعریفهای « داد » است . باید در آغاز در پیش چشم داشت که فریدون که « اصل دفاع از آزردن جان و خرد » است ، درست کسی است که بنیاد گذار داد میشود . داد، پرستارِ جان و خرد است . برای همین خاطر در آغاز شاهنامه میآید که خرد ، بهتر از داد است :

خرد ، بهتر از هر چه ایزدت داد ستایش خرد را به از « راهِ داد »

و اینکه ارتا که داد باشد ، فرزند بهمن است ، به معنای آنست که داد(قانون و نظم)، از خرد بهمنی انسان، پیدایش می یابد . پس، این به معنای آنست که « آنکه بخش و پاره میکند و قانون میگذارد ، باید طوری بخش کند (داد بکند) و قانون بگذارد که هیچ جانی و خردی ، آزرده نشود » . در فلسفه کانت دیده میشود که حکومات در روابط میان خودشان ، طبق اصل قدرت potentia رفتار میکنند که درست غیر از رابطه ایست که حکومت در داخلش دارد . در داخل حکومت ، گوهر حکومت ، داد یا ارتا (recht , rechtsstaat) است ولی در خارج حکومتها، مانند « وحشیهائی که پابند هیچ قانون ودادی نیستند » باهم رفتار میکنند . از اینرو در فرهنگ ایران به حکومت استوار برقانون و حق زاده از خرد را ، arta khshatra ارتاخشتره = اردشیر میگفته اند . فریدون ، درست وارونه این اندیشه ، روابط همه ملتها و اقوام و فرهنگهارا در میان خودشان نیز ، استوار بر معیار واحدِ داد میسازد . هر حکومتی ، همانسان که در درونش ، استوار بر داد است ، در بیرونش نیز باید استوار بر داد باشد . این یک اندیشه بزرگ و مردمی حقوق بین الملل است که در ایران پیدایش یافته است . فرهنگ ایران ، روابط بین حکومتها و ملتها را روابط

دادی (قانونی و حقوقی و عدل) میداند، نه روابط قدرتی . ترک و چین + روم و باختر + ایران و تازیان ، همه ، فرزندان « فریدون فرّخ » هستند . « فرّخ »که حافظ شیرازی یکی از غزلهایش را در ستایش او سروده شده ، نام دیگر خدای بزرگ ایران بوده است که نام دیگرش ،« خرّم» و نام دیگرش «سیمرغ» بوده است . نام دیگر این خدا که روز نخست هرماهی ، از آن او بوده است ، جشن ساز است . ایرج که همان اِ ر ز یا ارتا هست ، اصل مهر هم بوده است . اینکه ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، بدین معناست که شهر ایران، بر اصل مهر (همبستگی) استوار است، نه بر اصل قدرت potentia . داد هم باید ، شمشیر را از دست بنهد . اصل مهر یا همبستگی ، باید گوهر حکومت ایران باشد ، یعنی حکومتی باشد که بدون کار برد زور و قهر و تهدید و سپاه و سلاح ، قوانین از مردمان پذیرفته میشوند ، چون مستقیما از خرد سامانده خود مردمان جوشیده اند . هر قانونی و دادی که از خرد خود مردمان نجوشیده باشد ، برای اجرا و تنفیذش نیاز به قهر و زور و تهدید به مجازاتهای سهمگین دارد .

ایرج که « ایده اساسی حکومت ایران » است ، مفهوم « برادری ملل » را جد میگیرد ، و نشان میدهد که رابطه داد میان ملل ، بسا نیست، و در میان ملل و اقوام و احزاب و طبقات ، نه تنها روابط باید بر اصل داد استوار باشند ، بلکه باید این روابط بگونه ای باشند که تبدیل به « روابط همبستگی » گردند. به عبارت دیگر ، نه تنها روابط قهری و پرخاشگرانه و بیقانونی و خشونت باید حذف گردند ، بلکه باید روابط مثبت مهری = همبستگی جای آنها بنشیند .

فریدون ، طبق داوری خودش و همپرسی در انجمن خردمندان، می بیند که سزای هر پسرش چیست . ولی مفهوم سزاواری ، درونسو و ذهنی هم هست . سلم و تور ، خود را سزاوارتر از آن میدانند که پدرشان میدانسته است . آنها میگویند که فریدون یا اصل داد ، طبق اندیشه سزاواری رفتار نکرده است . اینست که برای سلم

نبودش پسندیده ، بخش پدر   که دادش به کهتر پسر ، تخت زر

و پیام به تور (پادشاه ترک و چین) میفرستد که

زگیتی ، زیان کرده مارا پسند   منش پست و ، بالا چو سرو بلند

سه فرزند بودیم زیبای تخت   یکی کهتر از ما ، به آمد به بخت
اگر مهترم من بسال و خرد   زمانه به مهر من اندر سزد

سزد گر بمانیم هردو دژم   کز ینسان پدر کرد بر ماستم

سلم میگوید که فریدون که اصل داد باشد ،به من که « دارای خرد بزرگترم » و همچنین به تو ، طبق سزاواری ما نداده است . حکومتگری ، بر شالوده خرد (= بهمن) بود، نه بر شالوده « اجرای خواست اهورامزدا که در کتاب مقدسی درجست » . این مفهوم خرد ، برغم تحریفات موبدان زرتشتی، برای معیار قرار دادن « خواست اهورا مزدا » ، برترین معیار حکومتگری باقی ماند . هر کسی سزاوار چیست ؟ این یک مسئله پیچیده است . هر کسی خود را بیش از آن سزاوار میداند که حکومت داد ، در داوریش ، او را سزاوار میداند . اینست که هر دادگری در اجتماع ، گرفتار این تنش و کشمکش هست . سزاواری از دید خودِ فرد ، و از دید اجتماع و حکومت، همیشه فرق دارد . اینست که هر چه هم چیزها خوب پخش شوند ، این اختلاف داوری باقی میماند . اینست که سلم و تور ، پدر خود را که اصل داد است ، متهم میسازند که هر دوی آنهارا فریفته است و به آنها ستم کرده است

که مارا بگاه جوانی پدر   از اینگونه بفریفت ای داد گر
درختیست این ، خود نشانده بدست   کجا بار او خون و ، برگش ، گبست
(گیاه تلخ)
بجای زبونی و جای فریب   نباید که یابد دلاور ، شکیب
نسازد درنگ اندر این کار ، هیچ   که خوار آید آسایش ، اندر بسیج

از این رو هر دو برادر ، برای پدر، پیام میفرستند که :

جهان مر ترا داد یزدان پاک   زتابنده خورشید تا تیره خاک
همه بآرزو خواستی رسم و راه   نکردی بفرمان یزدان نگاه
تو فقط طبق آرزو وخواهش خودت رفتار کرده ای نه طبق داد
نکردی جز از کژی و کاستی   نجستی ببخش اندرون راستی

تو در بخش کردن و داد ، راست نبودی . فریدون به آنها پاسخ میدهد که او داد بر شالوده خرد کرده است (پیدایش ارتا از بهمن = پیدایش داد از خرد) . تصویر پیدایش ارتا (یا هما) از بهمن ، همین معنا را داشته است که

قانون و عدالت، باید از «خرد ساماند‌ه» سرچشمه بگیرد .فریدون پاسخ میدهد که من با همپرسی در انجمن بخردان ، و با تاءمل فراوان ، داد کرده ام . داد ، بر پایه همپرسی خردمندان بوده است

یکی انجمن کردم از بخردان ستاره شناسان و هم موبدان
بسی روزگاران شدست اندرین بکردیم بر داد ، بخش زمین
همی راستی خواستیم زین سخن زکژی نه سر بُد مراین را نه تن
همه ترس یزدان بد اندر نهان همی راستی خواستم در جهان
چوآباد دارند گیتی به من (اصل داد) نجستم پراکندن انجمن

اکنون شما در این داد، شک میکنید ، چون آزبر خردتان چیره شده است . داد ، پدیده ایست که در خودش، دو جنبش متضاد دارد . چون داد ، روش از هم بریدنیست که در بخش این بهره ها = این بُرشها ، باید بهره مندان را به هم ببندد . داد خواهان، باید معیار واجد داد را قبول و معتبر بدانند، و خود را همراستا با آن کنند تا داد، انها را به هم پیوند بدهد و از آنها یک انجمن بسازد . داد میخواهد سنجه یا معیار واحدی پیداکند که اگر طبق آن سنجه ، برید ، و برشها را به همه داد ، آنهارا به هم بسته کند و به هم بسته نگاه دارد و از آنها یک وحدت سیاسی و اجتماعی بسازد . داد ، مایه اجتماعساز است . این سنجه ای که در روندِ از هم بریدن ، به هم می بندد ، « پیمان » نیز خوانده میشود . پیمان در اصل ، پاتیمان بوده است که به معنای « مینو یا اصل اندازه » است ، چون پیشوند پیمان یا پاتیمان که « پاده » باشد، در اصل به معنای « نی » بوده است . نی مانند گز ، واحد سنجش بوده است . پیمان ، سنجه ایست که در تقسیم کردن با آن سنجه ، بهره مندان ، با گرفتن بهره های خود ، به هم بسته میشوند . اینست که اصطلاح « پیمان بستن » بوجود آمده است . حکومت ، بر پیمان بستن ملت باهم ، استوار میماند . هر پیمان بستنی ، مشروط میسازد . در شاهنامه ، هیچکسی فقط برای اینکه فرزند شاهست یا اینکه اجراء کننده کتاب مقدسیست ، حق حکومنگری پیدا نمیکند . بلکه با خطابه ای که برای ملت میکرده است ، خودش مستقیم با ملت ، پیمان می بندد، و شرایطی را میگوید که ملت آن را پیشفرض ، فرمان پذیری میداند . این پیمان بوده است که باید درآن استوار بماند، تا حکومت داد باشد . و حکومت باید ، در روند « باز پیمانی » مکرر ، حساب پس بدهد . این مشروطیت بود .

موبدان ، کم کم ، ارزش این پیمان بستن را کاستند ،و آنرا به معنای « اندرز دادن به ملت » گرفتند، که در واقع ، دیگر حکومت ، به ملت، حساب پیمان را پس ندهد . او اندرز میدهد و وعظ میکند، و فقط ملتست که باید طبقِ اندرزهای او رفتار کند . از یک تعهد سیاسی ، یک وعظ اخلاقی ساختند . بدینسان ، معنای مشروطساختن شاهان از سوی ملت ، کم کم پوشیده شد، و این پیشینه بزرگ سیاسی ، فراموش ساخته شد و نابود گردید ، بگونه ای که در جنبش مشروطیت ، احدی از این پیشینه فرهنگ ایران ، خبری نداشت و یادی هم از آن نکرد . اصل میراث ، بخودی خود ، اصل پیمان با ملت و « باز پیمانی » را از اعتبار انداخت که اصل برتر بود .

چنانکه در پیش آمد ، داد ، بر پایه مفهوم « سزاواری » بناشده بود ، و سزا ، هم معنای پاداش و هم معنای مجازات و کیفر را دارد . بسزایش رسید ، یعنی مجازات شد . درکردی حتا سزاخانه ، به معنای شکنجه گاه است . سزا و پاداش ، واکنش برابر ، با یک کُنش است . سزا ، برابری کنش و واکنش میباشد . داد، روی برابری کنش و واکنش قرار دارد . تو آنچه میکنی ، سزاوار آن، پاداش میگیری یا کیفر و مجازات می بینی . ولی برای مجازات کردن باید قدرت را به کار برد . ودرست این جزء قدرت ورزی، در داد ، در تنش با اصل قداست جان قرار میگیرد. ایرج، درست میخواهد این ارزش را با ارزشی برتر ملغی سازد، و در ارزش برتر مدغم سازد . ایرج میخواهد ، داد (قانون و عدالت) را تهی از کاربرد قدرت و قهر و تهدید سازد . بهمن که اصل ارتا (ایرج) است ،خردِ برضد خشم است ، یا به عبارت دیگر ، خردیست که هیچگاه برای کاربستن اندیشه هایش دست به قهر و زور و تهدید نمیزند . مهر ، این برابری کنش و واکنش (داد) را ویرانگر و تباه سازنده جهان میداند . این مفهوم داد ، امکان بسیار قوی دارد که به انتقام کشی بیانجامد . یکی از معانی بنیادی « کین » ، انتقام گیری است . ایرج ، بهترین پاسخ قدرت و زور را همان مهر میداند، و طبعا برضد انتقام گیری است . چهره دیگر داد ، کین ضعیف از قویست که شکل بیمارانهِ « کین توزی ressentiment = ثارالله » را میگیرد که ماوراء الطبیعی و کیهانی میشود، و عاملی بسیار خطرناک در تاریخ (در مسیحیت و در یهودیت و در جنبش های طبقاتی)میگردد .نمونه چشمگیرش ، این کین توزی کیهانی و متافیزیکیست که از

فرهنگ ایران ، به ارث، به شیعه دوازده امامی رسید، و « گوهر این شیعه گری » شده است . این کین توزی ، پیآیند ضعف طبقه فقیر و درویش ایران در دوره ساسانیان بود که پیروان زنخدائی (خرمدینان + ...) بودند که نمیتوانستند در برابر طبقه حاکم که زرتشتیان بودند ، رفع ظلم کنند، و داد را برقرار سازند . این « فلسفه کین توزانه مظلومیت همیشگی » ، در دوره ساسانیان در طبقه پائین که خرمدینان بودند ، پیدایش یافت . این بود که داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش را ، در راستای « کین توزی » روایت کردند که رد پایش بطور چشمگیر در شاهنامه مانده است . همین کین توزی ماوراء الطبیعی و کیهانی که روایت سیاوش به خود گرفته بود ، به اسطوره ای که از تاریخ امام حسین ساختند ، انتقال دادند . و این کین توزی بیمارانهressentiment ، اکنون مفهوم دین اسلام و سیاست را در ایران معین میسازد . حل مسائل سیاسی ایران ، با حل این مسئله ممکن میگردد . ایرج که گوهر حکومت ایران شمرده میشد ، میخواهد ارزش بنیادی خود را که « مهر در برابر کین » ، « مهر در برابر قهر و خشونت و قدرت » است ، در جهان واقعیت ، در جهان سیاست ، موءثر سازد . جائی که کین میورزند ، مهر بورزد ، هر چند نیز که از مهرورزی باز داشته میشود . او میخواهد درجهانی مهر بورزد که این مهرورزی کار نابخردانه و کودکانه و ابلهانه و غیر واقع بینانه شمرده میشود . او مهر (همبستگی بین المللی) را بر مالکیت و قدرت و قهر و خشونت ، ترجیح میدهد و بدون سلاح و سپاه بسوی برادرانش که در اندیشه نابود ساختن اویند شتافته و میگوید :

نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه نه نام بزرگی ، نه ایران سپاه
من ، ایران نخواهم ، نه خاور، نه چین
نه شاهی ، نه گسترده روی زمین
سپردم شمارا کلاه و نگین مدارید با من شما هیچ کین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم به آزارتان وگر دور مانم زدیدارتان
جز از کهتری نیست آئین من نباشد بجز مردمی ، دین من
چو بشنید تور ، اینهمه سربسر بگفتارش اندر نیاورد سر

نه تنها تور از گفتار ایرج چیزی سر در نیاوره است ، بلکه هنوز نیز بسیاری از گفتار او ، هیچ سر در نمیآورند و این داستان ایرج را در شاهنامه به جد هم نمیگیرند و زود از آن میگذرند . این اندیشه که حکومت ایران باید فاقد قدرت باشد ، این اندیشه که حکومتی را که ایرانیان میخواهند ، حکومتیست که در آن، خشم ، یعنی خونخواری و قهر و تهدید و وحشت انگیزی و زورورزی و خرد آزاری نباشد (حکومت بهمنی) هنوز برای بسیاری ، آرمانیست نابخردانه و غیر منطقی و کودکانه . ولی ایرانیان طبق فرهنگ خود، چنین حکومتی میخواستند . حکومت ، فقط به این شرط، حقانیت دارد و بدون این شرط ، هیچگونه حقانیتی ندارد . این اندیشه مشروطیت ایرانیان بود که هیچ شاهی و موبدی و آخوندی و خلیفه ای و ولایت فقیهی ، به آن وفادار نمانده است، و هیچکدام از آنها ، برای ایرانیان ، حکومت مشروطه نبوده اند .برضد قدرت بودن ،با همین ایرج، وسپس سیاوش ، آرمان حکومتی ایران است . در بُن ژرف انسان ، بیش از چیزهائیست که انسان در اجتماع : میکند و میگوید و میاندیشد . و این تفاوت مفهوم « سزاوری» با مفهوم « برابری» است . در ژرفای هر انسانی، بهمن یا خرد خندان و خرد سامانده و خرد آغازگر و بنیاد گذار هست که همیشه گم و ناپیداست . این بهمن است که کنشش ، تابع واکنش نیست . ولی این بهمن است که در کنشها و واکنشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی ، نتوانسته است از انسان پیدایش یابد . بهمن ، اصل پیوند و همآهنگ سازی و آشتی دهی است . اینست که هر انسانی ، بی هیچ تبعیضی ، از هر نژاد و دین و مذهب و مسلک سیاسی و هر طبقه و قوم وملتی ، سزاوار مهر است . این همان « ارجمندی انسان human dignity » است . خوبی در برابر خوبی کردن ، و بدی در برابر بدی کردن ، اصل داد است ، ولو آنکه مجازات بدی کردن، به دستگاه قضائی حکومت واگذارشود، بدینسان جامعه در حالت سازمان حکومتی ، عامل انتقام و قهر میگردد ، و خودِ حکومت و جامعه در کلیتش ، اصل قداست جان را نقض میکند . ولی فرهنگ ایران ، استوار بر قداست جانست . هرکسی که بامن بدی کرد و جان و خرد مرا آزرد ، آیا من حق دارم با او همانسان بدی کنم و جان و خرد او را بیازارم ؟ اینست که پاسخ دادن به هر عمل بدی ، در درون انسان ، یک بحران و یک تراژدی ایجاد میکند . مگر

آنکه نیندیشیده پاسخ مکانیکی بد را با بد و خوب را با خوب بدهد . اصل داد که در مقابل شمشیر باید شمشیر کشید و از داد خود دفاع کرد ، با مسئله قداست جان دشمن ، گلاویز میشود . مسئله داد را در داخل اجتماع بدینسان حل میکنند که پاسخ دادن به بدیها و جرمها ، به عهده حکومت گذارده میشود . اوست که دارنده همه قوای قهری میگردد . ولی اصل تفکر داد ، شمشیر در برابر شمشیر ، سور در برابر سور باقی میماند . در فرهنگ ایران ، جهاد دینی و جنگ جهانگیرانه و جنگ برای با جگیری (تاءمین اقتصادی ملت خود با استثمار ملل دیگر که بنیاد دین اسلام هم شد) برضد اصل قداست جان و خرد بود . حتا ایرانیان به واژه « دفاع» میگفتند : رزمان پرهیز ، پرهیزیدن از رزم ! در رزم باید از رزم پرهیزید ! اینست که فریدون به ایرج میگوید تو باید در برابر شمشیر ، شمشیر بکشی . ولی ایرج از فرمان داد ، از فرمان فریدون، سرکشی میکند . فریدون ، طبق اصل داد به ایرج میگوید :

برادرت چندان برادر بود   کجا مرترا برسر افسر بود
چه پژمرده شد روی رنگین تو   نگردد کسی گرد بالین تو
تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری   سرت گردد آزرده از داوری
گرت سربکارست ، بپسیج کار   در گنج بگشای و بربند کار
توگرچاشت را دست یازی بجام   وگرنه خورند ای پسر برتو شام

پیش شمشیر نمیشود با مهر روبرو شد . با شمشیر باید با شمشیر روبروشد . شمشیر، اهل گفتگو و دیالوگ و همپرسی نیست . در برابر قدرت و زور باید با قدرت و زور ایستاد . ولی آنکه حکومتش در جامعه خودش ، براصل « بی قدرتی = بی قهری = بی خشمی = بهمنی » استوار باشد ، چگونه میتواند فراسوی جامعه خودش ، در رابطه با ملل دیگر ، تغییر ماهیت بدهد و درست بر اصل قدرت و زور رفتار کند . چگونه انسان مهرورزی که در زندگیش با شیوه « عمل بدون زور ، بلکه براصل خردبهمنی و تفاهم » زندگی میکند ، ناگهان تبدیل به انسان پرخاشگر و مرد نبرد و رزمجو که عمل برپایه زور میکند ، بشود . همین مطلب ، شکاف بزرگ درونی انسان ایرانیست که اصل شکست های ایران در همه زمانها شده است . ایرجی بودن آرمان حکومت در مردم ایران ، امکان بقا و موجودیت ایران را همیشه از ایران میگیرد . سرنوشت فرهنگ ایران ،

همیشه یک تراژدیست . آیا ایرانی باید این ارزش بلند مردمی خود را قربانی آن کند که برای بقا و موجودیت خود ، اصل قدرت را درشکل داد بپذیرد ؟ درست این گره ناگشودنی همیشگی فرهنگ ایران میماند . ایرج ، تسلیم منطق شمشیر در برابر شمشیر ، زور در برابر زور ، جهاد در برابر جهاد ، کین در برابر کین و بالاخره منطق قصاص که بخشی از همان شیوه اندیشیدنست ، نمیشود . منطق جهاد دینی را رد میکند . گوهر خرد را همپرسی= دیالوگ میداند . خرد انسانها فقط در همپرسی ، تفاهم باهم پیدا میکنند . فرهنگ ایران جامعه و حکومتی بر پایه همپرسی خردها میخواهد . فرهنگ ایران به کلی برضد حکم جهاد اسلامیست . این به کلی برضد حاکمیت الهی و خلافت و امامت و ولایت فقیه است . ایرج (ارتا = اِرز) با مهر میکوشد که دل کینه ور دشمنان را تبدیل به سرچشمه مهر کند . ایرج ، یقین دارد که خرد بهمنی را در هرکسی میتوان زایانید و کین را تبدیل به مهر کرد ، چون بُنِ هر انسانی، بهمن است . آنگاه فریدون به ایرج میگوید :

بدو گفت شاه : ای خردمند پور — برادر همی رزم جوید تو سور !
زتو پر هنر ، پاسخ ایدون سزید — دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید
ولیکن چو جان و سر بی بها — نهد بخرد اندر دم اژدها
چه پیش آیدش جز گزاینده زهر — که از آفرینش چنین است بهر

ایرج که پیکریابی « حکومت مهر و همبستگی بین ملل جهان است » ، بی سلاح و سپاه ، بسوی برادرنش که در اثر بر داشتشان از مفهوم داد ، دشمن موجودیت او شده اند ، میشتابد و آنها اورا بدون رعایت حق برادری ، میکشند . ایرج که اصل مهر است به برادرانش نمیگوید که چون من برادرشما هستم ، چون من شاه ایرانم ،... مرا مکشید ، بلکه میگوید مرا مکشید ، چون من جانی مانند شما جان دارم . اصل قداست جان و مهر به جان را پیش میکشد

مکن خویشتن را زمردمکشان — کزین پس نیابی تو از من نشان

پسندی و همداستانی کنی	که جان داری و جانستانی کنی ؟
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

آیا عرب و اسلام، با شمشیرتیزش به ایران آمده بود، تا این اصل مردمی و مقدس ایران را نسخ کند ؟ ایرج نمیگوید که چون من برادر شما هستم ،

چون صاحب تاج و تختم ، مرا مکشید ، بلکه میگوید که چون انسان هستم و جان دارم و شما جان دارید مرا مکشید . آزردن هر جانی ، آزردن همه جانهاست . آزرد هر خردی ، آزردن همه خردهاست و همه جانها و خردها باهم آمیخته اند و یکجانند، و همه همان خدای خرّم یا فرّخ یا سیمرغند . پسندیدن کُشتن ، همان کشتن است . پس از کشته شدن ایرج بدست دوبرادر ، فریدون به داد خواهی بر میخیزد ، و در پایان ، سلم و تور را برای گرفتن داد ، شکست میدهد و میکشد . بدینسان فریدون هر سه پسر خود را از دست میدهد . آنگاه سران سه پسر خود را روبروی خود مینهد و میزارد و درد میکشد . سران بریده سه پسراو ، پیآیند نا فرمانی هر سه از اوست و لی اینها سه پسران اویند که دلش در مهر بدانها میسوزد، و همان دادگریش بنا بودی جگر گوشه های خودش رسیده است . مهرش را بادادش نابود ساخته است .در تضاد مهر با داد،جان هرسه فرزندش نابود شده است.

(فریدون) کرانه گزید از سر تاج و گاه   نهاده برخود ، سران سه شاه
همی مرزبان ، زار بگریستی   بدشواری اندر همی زیستی
بنوحه درون هر زمانی بزار   چنین گفت با نامور شهریار
که برگشت و تاریک شد روزمن   از آن سه دل افروز دلسوز من
نبردند فرمان من ، لاجرم   جهان گشت بر هر سه برنا دژم
پر از خون، دل و پر زگریه دو روی   چنین تا زمانه سرآمد بروی

بخوبی دیده میشود که مسئله داد ، چنان ساده باورانه و سطحی ، مانند دوره ساسانیان طرح نمیشود که از داد ، هم شاه ، شاد میشود و هم مردمان ، همه از داد شاد میشوند . این سطحی سازی و بدوی سازی مسئله داد و مهر در دوره ساسانیانست . داستان فریدون و ایرج ، یک تراژدی بزرگ ایرانست . این داستان ، تراژدی مهر و داد را در پیچیدگیهایش بیان میکند . در این تراژدی ، نابودشدن ارزش متعالی که به داد و مهر داده میشود ، حتمی و ضروریست .در این تراژدی ، دیده میشود که « مهر که غایت داد است » ، از دوسو نابود ساخته میشود و راهی جز نابودشدن ندارد . داد باید به مهر ، یعنی همبستگی بیانجامد تا داد باشد . داد باید بپراکند تا انجمن بشود . غایت بریدن و بخش کردن ، بهم بستن اجتماع و بالاخره ملل با همدیگراست . داد ، موقعی واقعیت می یابد که همه ملل به هم پیوسته شوند

. تحقق داد در داخل هر ملتی ، هنوز داد نیست . در آغاز ، ایرج با گذشت از حقوق خود بسود دیگران ، میخواهد که « تحولی در روان سلم وتور ایجادکند » ولی آنها بکلی اینگونه رفتار را ، دیوانگی و گیج کننده میدانند که کسی ازآن سر در نمیآورد . در پایان ، فریدون با داد میخواهد دست ستم را ولو از پسرانش باشد ، کوتاه کند . بدینسان برغم خویشاوندی برای خاطر داد، رابطه فرزندی- پدری را فراموش میکند، و میخواهد برغم مهر خانوادگی ، داد کند و داد را بر مهر ترجیح میدهد . بدینسان دادی که غایتش ، همبسته کردن سه برادر یا سه بخش جهان (ترک و چین+ ایران و عربستان + روم و یونان) به نابودی آن دو فرزند میانجامد که برادر خود را نابودساخته اند . و بدینسان ، مهر ، که غایت داد است با واقعیت بخشیدن همان خود داد ، نابود ساخته میشود . ولی در همین پیروزی داد یا پیروزی فریدون ، خود داد ، پوچ و بی معنا ساخته میشود ، چون هیچکدام از بهره مندان از داد ، دیگر وجود ندارند ، و جان خود را که باید از این داد ، بهره ببرند و به هم پیوسته شوند ، از دست داده اند .

از سوی دیگر می بینیم که برای فریدون ، هم مهر ایرج ، نا فرمانی از داد است ، و هم فزونخواهی و برداشتی که سلم و تور از سزاواری خود دارند ، نا فرمانی از داد است . به عبارت دیگر ، هم این مهر ایرج ، گناه است ،و هم آن « خود را سزاوار بیشتر دانستن » که از آز و رشک وکین سرچشمه گرفته ، گناه میباشد . فریدون میان دومفهوم متضاد از گناه تاب میخورد . ولی گناه ایرج ، برای فریدون از مقوله دیگراست ،و با گناه سلم وتور فرق فراوان دارد . مهر ورزی ایرج ، یا بنا کردن حکومت براصل بیقدرتی و کشش ، هرچند گناه است ، ولی این همان گناهیست که حافظ نیز هزار بارهم اگر ازآن توبه بکند باز دل به کردن آن گناه می بندد . این همان گناه و جرمیست که گوهر فرهنگ سیاسی ایرانست . این همان گناهیست که همه عرفا و حافظ از کردن آن افتخار دارند .با این گناهست که ایرج ، قانون یعنی داد را زخمگین میسازد . با همین گناهست که عرفا به شریعت ، زخم میزدند . برتری دادن اصل مهر ، برقانون و ایمان و شریعت و دین و ایدئولوژی ، برای همه ادیان نوری ، که بر برتری دادن مهر بر ایمان استوارند ، برترین گناه تلقی میشود . انسان با چنین مهری ، خود را فراسوس این شرایع و قوانین میگذارد . مهر ، گستره وراء کفر و

دین در عرفانست . عرفان از این اقدام ایرج ، سرچشمه گرفت . هر چند هم که چنین مهری ، شکست میخورد ولی جهان انسانی، با همین رویداد یکباره و ناگهانی ، تا بنیادش تکان میخورد . ارزش مهر ، در برابر ارزش داد، میایستد و با آن گلاویز میشود و از آن نا فرمانی میکند ، و در این نافرمانیست که هستی می یابد، و در گستره سیاست و اجتماع و دین، برای خود جا باز میکند . هر چند که مهر، برای شرایع و قوانین و داد ، گناه نافرمانی را دارد ، ولی همیشه در گوهرش ، معصوم از گناه است . مهر طبق قانون ، طبق شریعت ، طبق عرف ، رفتار نمیکند واز این عمل خطا آمیز ، هم مغرور و مفتخر است . هر چند از دید قانون و داد و شریعت و عرف ، این ، گناه است ولی این عمل ، بیان ارزشی متعالیست که فراسوی قوانین و شرایع قرار دارد . بقول حافظ

کمال سرّ محبت ببین ، نه نقص گناه
که هر که بیهنر افتد ، نظر به عیب کند

حافظ اگر سجده تو کرد ، مکن عیب کافر عشق ای صنم ، گناه ندارد

عشق ، کفریست بیگناه . در عشق ، گناه نافرمانی نیست . آنچه فریدون میخواهد آنست که داد ، بر همه ملت ها و میان همه ملت ها یکسان و یکنواخت حکومت کند . قانونی و حقوقی هست که متعلق به همه بشر بدون استثناء است . ولی این تعمیم یا گسترش اصل داد ، به همه ملت ها و میان ملت ها ، شکست میخورد . ملتها و اقوام ، وارونه خواست او ، باهم طبق اصل داد ، رفتار نمیکنند ،بلکه طبق اصل قدرت . در واقع در داخل جامعه ، حکومت داد و در خارج جامعه ، حکومت قدرت لازمست . این شکاف خوردگی در وظایف هر حکومتی ، سبب شکاف خوردگی در هر انسان درون هر جامعه ای ایجاد میگردد . اخلاق و سیاست و دین ، دارای دوچهره و دو معیار میگردد . یک چهره و معیار برای درون جامعه و چهره و معیار دیگر ، برای بیرون از جامعه . این همان اندیشه ایست که در اسلام در دو اصطلاح دارالحرب و دارالسلام عبارت بندی شد . این همان دو اخلاقه بودن ، دو قانونه بودن ، دو عدله بودن گوهر اسلامست که برضد فرهنگ ایرانست . این عبارت که در داخل یک جامعه ، داد حکومت میکند ،و آن داد ، به افراد و گروها ، وحدت میدهد ، همان مفهوم « مهر و داد » در محدوه تنگست . ایرج در واقع میخواهد این همبستگی

مهر وداد را جهانی و عمومی سازد تا یک داد (قانون و حقوق و عدالت) همه را باهم وحدت بخشد . یک جامعه جهانی ، بر اندیشه داد و مهر به وجود آید . او میخواهد دنیای از هم پاره را باز یک جامعه کند تا در آن یک داد حکومت کند ، تا اصل داد ، میان همه ملل بطور یکسان ، اعتبار داشته باشد ، وگرنه با برقراری اصل داد در داخل ملت و اصل قدرت در فراسوی ملت ، سبب میشود که در هیچ ملتی ، حکومت داد واقعی ، شکل به خود نخواهد گرفت . اینست که تراژدی داد و مهر ، همان تراژدی مهر و قدرت است . تراژدی مهر اینست که ارزش برتر که مهر میان ملل ، مهر میان اقوام ، مهر میان طبقات است ، از اصل قدرت ، همیشه شکست میخورد و سرکوبیده میشود و اندیشه ای نابخردانه و کودکانه شمرده میشود، و حتا بنام نافرمانی از داد ، گناه و جرم شناخته میشود . این تراژدی است که در شاهنامه در داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش ، چهره به خود گرفته است . مهر از قدرت، بطور حتم و ضروری ، شکست میخورد . با آمدن اسلام به ایران نیز ، این شکست حکومت ساسانی و فروپاشی دستگاه موبدان زرتشتی نبود که تراژدی فرهنگ ایران بود . تراژدی ، شکست فرهنگ ایران بود که پیکر یابی اصل مهر است ، از دین اسلام ، که پیکر یابی اصل قدرت است ، و این فرهنگ ایران ، بکلی با الهیات زرتشتی فرق داشت و دارد . این واقعه ، همان واقعه نابودی ایرج از سلم و تور ، یا همان واقعه نابودی سیامک از اهریمن ، یا همان واقعه نابودی سیاوش از کیکاوس و افراسیاب است . این واقعه ها ، پیکر یابی تراژدی سرنوشت فرهنگ ایرانست . اللهِ قدرتمند ، رویاروی سیمرغ میایستد که نامهای دیگرش خرّم و فرّخ است که خدا و اصل مهر است . گناهی که سبب شکست سیمرغ میشود ، در خودِ گوهر راستی و درخودِ گوهر مهر اوست . خود راستی و خود مهر ، گناه است . راستی ، همیشه از خدعه و مکر و چنگ وارونه زدن ، شکست میخورد . مهر ، همیشه از قدرت شکست میخورد . این قدرتست که در همه جا گناه میجوید ومی یابد . هر که نافرمانی از قدرت میکند ، گناهکار است . با قدرتست که پدیده گناه ، پیدایش مییابد . در شیوه تفکر الله مقتدر ، کسی شکست میخورد که گناهکاراست . حقیقت و حق ، هیچگاه شکست نمیخورند و همیشه غالبند ! این باطلست که گناه میکند . اگر ایران ، از دین اسلام

شکست خورد ، پس مردم ایران ، پس اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران ، مقصر و گناهکار بوده اند . پس ، در ایران برابری طبقاتی نبوده است که علت شکست شده است ! پس دین و فرهنگ ایران ، باطل بوده است . ولی همه این کوتاهیها ، هنوز علت نهائی شکست خوردن ایران نیست . این مهر و راستی در فرهنگ ایرانست که ضرورتا از دین قدرت از الاهِ قدرت که اسلام و الله است ، شکست خورد و میخورد . ولی این فرهنگ مهر است که هزار بار هم که شکست بخورد و در آتش زور و چپاول و خونخواری و اختناق و بیخردی بسوزد و خاکستر بشود ، باز از این خاکستر بر میخیزد . پر سیمرغ ، زود میسوزد ولی از زبانه های آتش سوزی درد ، سیمرغ از سر ، پر میگشاید .

در فرهنگ ایران
انسانها باهم ، برابرند
چون بُنِ هر انسانی، بهمن و ایرج(ارتا) است

نظام جمهوری ، خالص ترین شکل گیری
اصلِ برابری انسانها ست
واوج جنبش دموکراسی (حکومت ملت بر ملت) است
چنین نظامی در ایران ، « شهرِ خرّم » خوانده میشد

فرهنگ ایران ،سرمشقها یا به اصطلاحی بهتر ،« پیش نگاره » هائی آفریده است که آیندگان همیشه به آن مینگرند و از آن نیرو میگیرند، و از آنها ، همیشه به جنبشهای نوین انگیخته میشوند . فرهنگ ، در تصاویری مانند ایرج و فریدون و جم ، کارها و اندیشه هائی را بنام کارها و اندیشه های« بزرگ» میستاید، که در تجربه های ملی، از واقعیتهای تلخ و ناگوار تاریخشان ، بدست آورده است . این کارها و اندیشه های بزرگ ، نخست در اشخاص گوناگون ، آغاز به پیدایش کرده بوده است ، ولی این ملت است که این پدیده های ناخالص و ناگهانی و آمیخته را، در خلوصش شناخته، و آنهارا در تصاویر خود ، بطور خالص و یکدست ، تثبت کرده و دوام بخشیده، و به آنها ، شکل خدائی یا پهلوانی یا شاهی داده ا ست، تا مقدس و معتبرو متعالی ساخته شوند . ملت ، این کردارها و اندیشه را، از افراد واقعی یا تاریخی ، بریده و گسسته است ، و نا آمیخته، به صورت یک شخص قهرمانی یا خدا، در آورده است . از این پس ، همه، درآن «

صورت» ، ارزشهائی را که مدار زندگی اجتماعی و سیاسی خود میشمارند ، می بینند، و غایت خویشتن را در آن صورت ، میستایند . ایرج در شاهنامه، صورتیست که ملت ایران در آن ، چهره خود را میدیده است . ایرج که اِ ر ِ ز erez باشد ، همان « ارتا » یا « اردا » است که دارای سه چهره گوناگونست : یکی اردیبهشت و دیگری فروردین که « ارتا فرورد » باشد و سومی ، ارت یا ارد که در اوستا « اشی ونگهو » خوانده میشود که « اشی به » باشد . شناخت فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران ، از راه روایات زرتشتی ، به کلی مارا گمراه میسازد . تصاویری که الهیات زرتشتی از خدایان ایران میکشد ، تصاویر اصیل خدایان ایران نیست . خدایان ایران را الهیات زرتشتی ، به گونه ای تغییر شکل داده است که با اندیشه های آنها سازگار باشد . روایت زرتشتی، از « ارتا » ، وارونه سازی فرهنگ اصیل ایرانست .چون الهیات زرتشتی ، میکوشید که « ارتا » را از مقامش بیندازد، تا جا برای اولویت مقامِ اهورامزدا باز کند . از اینجاست که در بندهشن (بخش یازدهم ، پاره ۱٦۸) میآید که « نخست خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد » .در فرهنگ ایران ، بت شکنی و طرد و تبعید خدایان به شیوه اسلام ، جزو توّحش شمرده میشد . همین که ارتا ، خدائی را نخست میان خدایان ، به اهورامزدا میدهد ، روش لطیف استعفا از مقام « ابر خدائی « اش هست . از این پس ، ارتا ، همکار، یا گماشته اهورا مزدا میگردد، وطبعا از اصالت انداخته میشود . با شناختن این شیوه رفتار میان خدایان ایرانی ، میتوان فرهنگ اصیل ایران را از نو ، بازسازی کرد . یکی از بزرگترین سندها که تصویر دیگری از روایات زرتشتی از «ارتا» به ما میدهد ، همین داستان ایرج در شاهنامه است . ایرج ، تصویر ز نخدائی و خرّمدینی ارتا ست . ایرج ، همان ارتا است، که در شاهنامه، شکل نرینه و شاهی پیدا کرده است . تبدیل داستان خدایان به داستان شاهان و پهلوانان ، یکی از رویدادهای متداول و عادیست . در متون پهلوی و در سنگنوشته های هخامنشیها ، ارتا ، خدای قانون و داد و حق و درستی است . ولی در فرهنگ اصیل ایران ، « بهمن» در هر انسانی ، بُنیست که تبدیل به « ارتا » میشود ، یا به عبارت دیگر ، ارتا ، از بهمن ، پیدایش می یابد . به عبارت ما ،« قانون و داد و حکومت و حق » ، تراوش « خرد سامانده و آغازگر و برگزیننده » همه انسانها هست . از

آنجا که در هرانسانی ، این بهمن هست که تبدیل به ارتا میشود ، همه مردمان ، از دید سیاسی و حقوقی و اجتماعی، با هم برابرند . و از آنجا که بهمن ،« ارکه» ، یا خرد نظم دهنده و حکومتگرست، و ارتا ، اصل قانون گذاری و داد گریست ، این مفهوم ، دوپیآیند منطقی دارد . ۱ـیکی آنکه همه حق برگزیدن حکومت و نظام و حکومت را دارند و ۲ـ دیگری آنکه خود، حق برگزیده شدن به حکومت و قضاوت را دارند . این « ایده ای » هست که بنیاد فرهنگ ایران است . خواه ناخواه ، این ایده ، مانع پیدایش حکومت پادشاهی در تاریخ بوده است . همچنین بر ضد دستگاه قدرت موبدی و آخوندی بوده است . مسلمست که ، این دو مرکز قدرت ، برضد این تصویر انسان و این ایده، برخاسته اند، و این ایده را مسخ و تحریف و دستکاری کرده اند . نکته ای که باید تشحیص داد اینست که میان پیدایش یک ایده، تا پیکریابی آن ایده ، در مفاهیم و سازمان و حقوق ، فاصله دراز زمانی هست . ایده لغو برده داری ، دو هزارسال پیش از آنکه اجراء شود ، از سوی رواقیون گفته شده بود . ایده برابری انسان در فرهنگ ایران ، که در ژرفای معنایش مستقیما به حکومت جمهوری میکشد ، پیشینه هزاره ها در ایران دارد . ولی قدرت ارتشی که برای نگهبانی امنیت ایران ، ضرورت حتمی جغرافیای سیاسی داشت ، در برابر واقعیت پذیری این اندیشه، ایستادگی میکرد . ایده مردم از حکومت ، در تضاد با واقعیت جغرافیائی و مقتضیاتش بود . فرهنگ ، غایات و آرمانهای ملت است که واقعیات را طبق آن تغییر شکل میدهد . فرهنگ ، تسلیم واقعیات نمیشود ، بلکه با شناخت واقعیات ، به آنها راستائی میدهد که به غایات و آرمانهایش برسند . فرهنگ ، نَفَس بسیار دراز دارد . بدونِ درک این تنش و کشاکش میان فرهنگ سیاسی ملت ، و واقعیت حکومت ، در رویدادهای تاریخی ، ما به تصویری غلط از ملت ایران میرسیم . اندیشه ژرف برابری در فرهنگ ایران ، برضد « وراثت مقام » در سیاست و ارتش و حقوق ودین و .... بود . ولی اندیشه « دوام امنیت » در ایران ، ایجاب میکرد که انتقال قدرت ، از یک شخص به شخص دیگر ، فوری و بیدرنگ انجام پذیرد . یک راه حل این مسئله ، ارثی ساختن قدرت بوده است . راه دیگر ، آن بوده است که حاکم وقت ، شخص لایق و توانا را که در زمان حیاتش ، میشناسد ، یا بفرزندی برگزیند، یا برای جانشینی است توصیه کند . مانند

کاری که کیخسرو که برای انتخاب لهراسب ، پس از خود،کرد(در شاهنامه) . در روم نیز این کار متداول بوده است . داستان فرّکیانی در اوستا (زامیاد یشت) که ویژه جمشید است ، بکلی برضد اندیشه موروثی بودن فرّ شاهیست . فرهنگ ایران ، فرّ کیانی یا جمشیدی را انفرادی میدانسته است که پیآیند کارهائی بوده است که انسان برای بهبود و پیشرفت اجتماع میکرده است . ولی مسئله ضرورت امنیت ، نیاز به « دوام حکومت » داشته است که نگذاشته است ، این فرهنگ ، واقعیت بیابد . ایجاد فاصله زمانی ، میان شاهی که میرود و شاهی که خواهد آمد ، خطر برای یک حکومت بزرگ داشت، و کشمکش میان رقبا، تا پیدایش یک حاکم تازه ، به پارگی و شکاف حکومت میانجامید . ولی برغم این خطر ، نگهبانی ارتشی از یک حکومت بزرگ ، نیاز به انتخاب یک نابغه ارتشی داشت . این بود که شاه که در آغاز پیدایش اجتماعات بزرگ ، رئیس سپاه بود ، و از سپاهیان برگزیده میشد . با ارثی ساختن شاهی ، خطر بزرگ برای حکومت و اجتماع بزرگ ایران در زمانهای غیر عادی ایجاد میشد، چون وارثان تاج ، بندرت دارای نبوغ هستند ، چه نبوغ سیاسی (جهان آرائی) باشد و چه نبوغ نظامی . نبوغ، همیشه با آغازگری و ابتکار ، پیوند دارد ،که فقط در مورد بنیادگذاران سلسله های شاهی ، صادقست . این نابغه است که یک کاری و اندیشه ای را آغاز میکند و بنیاد میگذارد، و ارث ، ضامن پیدایش « نابغه » نیست . نابغه ، نابغه نمیزاید . از اینجا بود که با ظهور دشمنی که نبوغ نظامی داشت (مانند اسکندر)، یا دشمنی که یک ایدئولوژی بیسابقه جهانگیری تازه داشت (مثل قوم عرب که ناگهان در دین اسلام پیدا کرد) ملت ، فاقد یک رهبر نظامی برجسته بود . این برگزیده شدن سپهبد که شاه میشد ، از سوی سپاهیان ، در شاهنامه چند نمونه مانده است . اینها رد پای برگزیدن شاهان از طرف ملت است . الهیات زرتشتی بویژه ، در این راه گام برداشت که با ارثی ساختن شاهی در خانواده گشتاسپ ، دوام حکومت زرتشتی را تضمین کند . فقط خانواده گشتاسپ ، مروّج دین زرتشتی بودند . الهیات زرتشتی بدینسان ـ حقانیت » به حکومتی میداد که ترویج دین زرتشتی را بکند، و دوام قدرت دین زرتشتی را تأمین کند . یکی از بزرگترین مسئله های سیاسی در دوره ساسانی، همین مسئله بود که مبادا ، ایرانی دیگری از پیروان زنخدائی (

خرمدینان = سیمرغیان ....) شاه بشود، و شاهی ، از خانواده زرتشتی ساسانی ، بیرون رود . شیعه دوازه امامی در اسلام ، در اثر نفوذ این اندیشه زرتشتیان پیدایش یافت ، و وارث این اندیشه حکومتی ودینی از زرتشتیان شد . به همین علت ، علمای دین در شیعه ، دارای همان قدرت موبدان زرتشتی شدند که در میان تسنن ، سابقه ندارد . از این رو بود که موبدان زرتشتی ، مانع زناشوئی آزرمیدخت شاه ایران ، با سپهبد خراسان ، فرّخ هرمز (پدر رستم فرّخزاد که یک خرمدین بود ، فرّخ نام دیگری همان خدای خرّم است) شدند ،و با توطئه اورا کشتند ، چون در این صورت ، حکومت ایران ، بدست خرمدینان میافتاده است . همین موبدان مانع آن شدند که بهرام چوبینه به شاهی برگزیده شود . همانسان ، کشتار مزدک و پیروانش ، بر اساس بیم از همین بیرون رفتن قدرت از حکومت زرتشتی بود . قباد ، از سر، دلبسته به فرهنگ کهنسال ایران ، یعنی همان دین خرّم شدکه فرهنگ آزاد و دموکرات و سوسیال ایران بود . و به همین علت ، مزدک را تاء یید کرد ،و خواست که دخترش را به زنی به مزدک بد هد . در اینصورت فرزند مزدک و دختر قباد ، شاه ایران میشد که یک خرّ م دین بود، و تلاش پانصد ساله موبدان درفرو انداختن حکومت اشکانی که خرمدین بودند ، بدینسان بر باد میرفت . از سوی دیگر ، انوشیروان ولایت عهدیش را از دست میداد . این بود که انوشیروان با همکاری با موبدان زرتشتی ، توطئه بزرگی کردند، و مزدک و پیروانش را کشتار کردند، و قباد را از حکومت برکنار ساختند تا از سر، حکومت زرتشتی در خانواده ساسانیان بماند . ولی همینکه انوشیروان به قدرت رسید ، خودش را هم شاه و هم موبد خواند و قدرت را از دست موبدان بیرون آورد . موبدانی که تاج را به او بخشیده بودند ، برای قدرت او خطرناک بودند .

چنین بود ناگاه نوشین روان   همو بود شاه و همو پهلوان
همو بود جنگی وموبد همو   همو هیربد بُد سپهبد همو

انوشیروان ، موبدی و سپهبدی را در شخص خود جمع کرد، و طبعا موبدان را با تردستی از قدرت انداخت . ولی بامرگش ، موبدان ، از سر کوشیدند که قدرت از دست رفته را تصرف کنند .ولی پسرش هرمز،که فاقد شخصیت انوشیروان بود ، برای مبارزه با موبدان که پس ازمرگ

انوشیروان قدرتشان رو به افزونی میگذاشت ، دست به کشتار موبدان زد . مزدک ، یک جنبش تازه زا، در اثر تنگنای وضع اقتصادی و قحطی نبود ، بلکه زنخدایان ایران که به نامهای گوناگون نامیده میشدند ، سده ها پس از نابودی اشکانیان منتظر فرصتی برای سرنگون ساختن حکومت موبدان بودند . مزدک ، یکی از این جنبشها بود . سالار بزمهای دربار ساسانی ،« خرمباش» نامیده میشده است که نشان نفوذ آنها در دربار است . مسئله مزدک ، تبدیل به مسئله بزرگتری شده بود که مسئله بازگشت حکومت از خفقان آزادی حکومت زرتشتی، به حکومت خرمدینی که استوار بر آزادی دینی و نفی امتیاز طبقاتی و آزادی در انتخاب هر پیشه ای بود که ساسانیان آنرا منع میکردند . فردوسی ، پس از آوردن داستان مزدک ، در پایان میگوید که روایت دیگری نیز از مزدک هم هست و بسیار کوتاه اشاره به این موضوع میکند.

شنیدم دگرگونه از بخردی جهان دیده ای ، پیر گشته ردی

که این مزدک ازشاه ، دخترش خواست

همان شاهی و تاج و افسرش خواست

برای حل مسئله ارثی ساختن شاهی در یک خانواده ، موبدان « زناشوئی در خانواده » را مقدس ساختند . در حالیکه خرمدینان ، زناشوئی را حتا مقید به همدین بودن هم نمیکردند .چنانکه دیده میشود که زال، دختر مهراب کابلی را میگیرد که از دین دیگریست (دین میترائی= ضحاکی) و برغم اینکه همه موبدان برضد این زناشوئی هستند ، زال طبق پیشینه دین سیمرغی رفتار میکند و محبت را تابع محدودات دینی نمیسازد .زال ، دین سیمرغی داشت، و با رودابه زناشوئی میکند ، که دین ضحاکی یا میترائی داشته است و این دو دین کاملا ضد همند . مسئله ارثی شدن مقام شاهی ، و مقامات حکومتی و دینی و قضائی ، برضد اصل برابری و برضد خرد ایرانی است که خویشکاریش در تصویر فرهنگ ایران از انسان ، « بر گزیدن » است، و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق در فرهنگ ایران ، استوار بر خردند . در فرهنگ ایران ، همه بدون استثناء فرزند بهروز و سیمرغ (بهرام + ارتا) هستند، و به همین علت ، این حق برابری که مستقیما از همگوهری با خدا ، شکافته شده ، از وراثت خانوادگی(از پدر و مادر) ، بی اعتبار و لغو ساخته نمیشود . بُن گوهر هر انسانی ، بهمن +

ارتا است . این بُن ، برتر از وراثت خانوادگیست . انسان را از بُنش میشناسند، و به او ارج می نهند . « ارج » همان ایده کرامت انسان human dignity است که بنیاد حقوق بشر است . امروزه به غلط آنرا به « کرامت یا شرافت انسان » ، ترجمه میکنند که « مقامیست که الله به انسان ، کرامت میکند » . ارجمندی انسان ، بیان کرامت الله نیست ، بلکه بیان اینهمانی بُن انسان با « بهمن و ارتا = ایرج = ارجه = ارز » ست . به همین علت , چون انسان ، ارز بود ،« سرو» هم بود . ارز + ارژه + ارج = ایرج همه نامهای گوناگون همان « ارتا » هستند ، که نام سرو و صنوبر و انار هم هست که اینهمانی با ارتا داشته اند . انسان ، ارجمند(دارای ارج) است ، یعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه است ، چون بُنش که بهمن است ، تحول به ارتا (ماه) می یابد . اینست که با نرینه ساختن ایرج ، آنگاه زنش ، را « ماه آفرید » یعنی « بانو ماه = خانم ماه » میکنند . چنانکه در شاهنامه میآید که :

فریدون شبستان یکایک بگشت برآن ماهرویان همه برگذشت
یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود « ماه آفرید»
که ایرج بدو مهر بسیار داشت قضارا کنیزک ازو بار داشت

پسوند « آفرید » ، همان « آفریتی » است که به معنای زن و بانو است . در شاهنامه ، ماه آفرید و شنبلید و فرانک، دختران برزین هستند که هر سه با بهرام زناشوئی میکنند . این سه ، سه چهره ارتا است که سپس تبدیل به سه زنخدای هنر شده اند . انسان ، فرزند بهرام و ارتاست که اصل هنر (شعر + رقص + موسیقی) است .بُن هرانسانی ، آرمیتی + گوشورون + رام + ماه + بهمن است ،که به « آرمیتی + باد + بوی + خورشید + ارتا فرورد » تحول می یابد . این برابری گوهریست که برضد هر گونه امتیاز یابی ارثی و تبعیض ارثی است . ولی « بهمن و ارتا » را نمیتوان از متونی که موبدان دستکاری و تحریف کرده اند ، در اصالتشان شناخت . شاهنامه ، تصویر دیگری از ارتا را در تصویر ایرج ، نگاهداشته است، که روشنی دیگری به فرهنگ سیاسی ایران میاندازد . ایرج که « ارز » باشد ، همان « ارتا » هست که سه چهره گوناگون « ارتا واهیشت و ارتا فرورد و اشی ونگهو » را به خود میگیرد . اینست که ایرج در شاهنامه ،

به ما نشان میدهد که مردم ایران ، در ارتا = ایرج ، ویژگیهای دیگری میشناخته اند که بدان فوق العاده دلبسته بودند . ایرج که همان « ارتا » هست ، دوچهره داد و مهر را ، هر چند متضاد باهمند ، آمیخته با هم داشته است . ایرج ، بکلی مفهوم « قصاص » را در تورات و قرآن طرد و نفی میکند . او برضد کشیدن شمشیر در برابر شمشیر ، برضد تجاوزگری در واکنش در برابر تجاوزگری است . او در برابر دشمنان که رزم میجویند ، او آشتی و مهر میجوید . او برای آشتی میان ملل و اقوام ، حاضر است که دست از قدرت و مالکیت و حاکمیت بکشد . وقتی پدرش فریدون به او میگوید:

برادرت چندان برادر بود

کجا مر ترا برسر افسر بود (تا تو شاه و مقتردی)

تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری

بنا بر باور فریدون که اصل داد است ،در برابر خشونت و پرخاش، باید خشونت و پرخاش کرد . ولی ایرج که ارتا باشد بر ضد این اصلست . و ایرج پاسخ میدهد که

خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما دید بسیار و بیند زمین
که هر چند روز از برش بگذرد بُنش خون خورد ، کینه بار آورد

که آن تاجور شهریاران پیش ندیدند کین اندر آئین خویش
نباید مرا تاج و تخت و کلاه شوم پیش ایشان دوان بی سپاه
بگویم که ای نامداران من چنان چون گرامی تن و جان من
مگیرید خشم و مدارید کین نه زیباست کین از خداوند دین
دل کینه ورشان به دین آورم سزاوارتر زین ، چه کین آورم
بدو گفت شاه (فریدون) ای خردمند پور برادر همی رزم جوید تو سور
مرا اینْ سخن یاد باید گرفت زمه روشنائی نباشد شگفت
زتو پر هنر ، پاسخ ایدون سزید دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید

ولیکن چو جان و سر بی بها نهد بخرد اندر دم اژدها
چه پیش آیدش جز گزاینده زهر که از آفرینش چنین است بهر

فریدون که در شاهنامه نماد اصل داد است ، هر چند کاری را که ایرج میخواهد بکند ارج می نهد و هنری ارجمند میشمارد، ولی اورا آگاه میسازد که این کار در جهان واقعیت با شکست روبرو خواهد شد . ولی ایرج ، برغم آگاهی از شکست ، میخواهد استوار براصل « مهر در برابر شمشیر » و « سور در برابر زور » بماند . ازدید فرهنگ ایران ، حکومت بر شالوده« مرجعیت» بنا میشود نه بر پایه قدرت . ایرج ، تصویریست که پدیده مرجعیتauthority را در حکومت روشن میسازد . این کشش و نرمش و مهر است که باید مردمان را افسون کند . حکومت با خشونت و خشم و وحشت انگیزی را فرهنگ ایران به کلی رد میکند . فرهنگ ایران ، حکومتی میخواهد بی قدرت . فرهنگ ایران برضد نظامیست که با حقانیت دادن به کار برد قهر و خشونت و مجازاتهای سنگین و وحشت انگیزی ، دوام خود را تضمین کند . دادن حقانیت به کاربرد انحصاری قهر و خشونت و شکنجه و زور را به حکومت ، نمی پذیرد . ایرج یا ارتا ، همان ترکیب « بهرام و ارتا » یا بهروز و صنم است که از بهمن ، خرد ضدخشم (ضد کار برد زور و قهر و خشونت و پرخاش) پیدایش می یابد . در بندهش بخش سیزدهم دیده میشود که ارتاواهیشت ، برابر با رگ وپی است، و سپهر چهارم و پنجم در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) پی و رگ هستند . پی ، خورشید است و رگ بهرام . همچنین در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که « ایرس » به معنای مس (نحاس) است . مس در اثر سرخیش ، فلزیست که اینهمانی هم با بهرام و هم با زُهره (رام) دارد . در عربی نیز واژه « عروس » به مروزن نوخواسته همدیگر را میگویند ، در حالیکه در فارسی فقط به زن نوخواسته گفته میشود . این از همان زمینه ، مهر نخستین کیهانی (بهروز و صنم = بهرام و ارتا یا بهرام ورام) میآید که باهم بشکل وحدت نیز شناخته میشوند . البته واژه عروس در سانسکریت به معنای « سرخ » است.. عروسهای آسمان یکی زُهره (رام) و دیگری خورشید و یکی ماه است . آفتاب ، اینهمانی با ارتا = ایرج داده میشده است . آفتاب را عروس چهارم فلک یا عروس خاوری یا عروس چرخ مینامند . در واژه نامه ها نیز ایرج، به معنای نفس فلک

آفتاب باقیمانده است . سپس که خورشید ، نرینه ساخته شده است ، کوشیده اند که اینهمانی ارتا = ایرج = آفتاب را انکار کنند . واژه عربی « عریجاء » که به معنای « نیمروز » است ، از همین زمینه آمده است، و اینهمانی با واژه ایرج دارد . این عروس فلک میانی (فلک چهارم ، سپهریست که میان هفت سپهر است) ، نماد حکومت آرمانی ایرانیان بوده است . همانسان که خونیروس یا ایرانویچ در میان زمین است . چون بهمن و ارتا ، درست اصل میانی هستند و همه را با هم همآهنگ میسازند و باهم آشتی میدهند . اصل میان ، اصل مهر که همه را به هم می بندد . این اندیشه حکومتی که فقط در« پیوند دادن اضداد از راه همپرسی و هماندیشی» ، اجتماع را میسازد ، در ایرج= ارتا = آفتاب نمودار میشد . بهترین رد پای این اندیشه در قصیده عبید زاکان باقیمانده است ،

سریر گاه چهارم که جای پادشهست فزون زقیصر و فغفور و هرمز و دارا

تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا

فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا

گهی بزخمه سحر آفرین زدی رگ چنگ گهی گرفته بر دست ، ساغر صهبا

سپهرچهارم ، جای پادشاه و حکومترانست . ولی عبید ، در اینجا پادشاه و والی نمی یابد . بلکه صنمی و عروسی می یابد که چنگ مینوازد و باده می پیماید و غنج و دلال میکند تا دل مردمان را برباید، و لی همه خلق در پیش تخت او لشگرش شده اند . این همان اندیشه « حکومت بی قدرت = خشتره بی خشم » است که از « بهمن = مینوی ارکه » پیدایش یافته است . این جای نیروئیست که از قیصر و فغفور و هرمز و دارا ، افزونتر است . این خدای مهر است . این اصل میانی بودن، به معنای اصل پیوند و مهر و همبستگی میان اضداد بودن ، در داستانی که فریدون سه پسرش را میآزماید در باره ایرج میآید :

دگر کهتر (ایرج) آن مرد با هنگ و جنگ که هم باشتابست و هم با درنگ

زخاک و زآتش ، میان را گزید چنان کز ره هوشیاران سزید

دلیر و جوان و هشیوار بود   بگیتی جز او را نباید ستود
کنون ایرج اندر خور نام اوی   در مهتری باد فرجام اوی
بدان گونه آغاز ، خوشی نمود   بگاه درشتی ، دلیری نمود

در این داستان که فریدون سلم و تور و ایرج را میآزماید ، میتوان به آسانی دید که ۱- سلم ، پیکر یابی خرد ، است که محتاط است و ۲- تور که پیکر یابی دلیری و گستاخی بدون خرد است و ۳- ایرج ، پیکر خرد و دلیری با همست . خردی که « هنگام درشتی و هنگام نرمش و مدارائی » را میشناسد . در فرهنگ ایران ، نیکی ، کاریست که به هنگام کرده شود. و گرنه کاری نیک نیست که همیشه کرده شود . میان ، بدین معنی فهمیده میشود . مقصود آن نیست که جائی در میان خرد و دلیریست که آنجا این دو با هم میآمیزند . در هنگامش باید نرم بود و در هنگامش باید درشت بود . ایرج یا ارتا یا حکومت آرمانی ، حکومتیست که میتواند درنگ را با شتاب ، خاک را با آتش ، نرمی را با استواری ، .... آشتی بدهد . این توانائی در فرهنگ ایران ، مهر نامیده میشود . میانه گزینی در فرهنگ ایران به معنای این نیست که انسان نسبت به هردو بی اعتناء و لاقید باشد ، نه این باشد ونه آن . بلکه به معنای آنست که بکوشد که این و آن را با هم هماهنگ سازد . مثلا امروزه بسیاری بیخبر از آنند که ریاست جمهوری ، چیزی جز هماهنگ ساختن اصل پادشاهی با دموکراسی نیست . در دموکراسی ، همه ملت باهم شاهند . آنچه را امروزه بطور کلی در جهان ، دموکراسی مینامند ، دمو کراسی واقعی نیست ، بلکه معجونیست از دموکراسی + اریستوکراسی (اشرافیت) + و پادشاهی . یک ملت با جمعیت کلان، نمیتواند هنوز بطور مستقیم حکومت کند . تصمیم گیری ملیونها نفردر باره هر مسئله ای به هنگام ، هنوز امکان پذیر نیست . از این رو در واقع مجلس نمایندگان وسنا و رئیس جمهور، عناصری هستند که از اشرافیت و از پادشاهی گرفته شده اند، و با اصل حکومت ملت ، تا آنجا که ممکن است، سازگار ساخته شده اند . رئیس جمهور همان شاهست که از این پس از طرف ملت ، با تناوب برگزیده میشود . شاهی در شکل ریاست جمهوری به خود ادامه میدهد . اشرافیت نیز شکل انتخابی به خود میگیرد . با انتخاب رئیس جمهور ، شاهی به شکل نوین باقی میماند، و استوار بر خرد انسانها میگردد، و دیگر، نه ودیعه الهیست نه ظل الله . تا

شاهی، شکل ریاست جمهوری نگرفته، و ریشه در خرد مردم پیدا نکرده است ، باید به آخوند یا موبد، تکیه کند تا مشروعیت پیدا کند . بدینسان جدائی حکومت از دین ، کاری مشکل میگردد . شاهی در شکل ریاست جمهوری ، دوام ارثی خودرا از دست میدهد . از این پس ، شاه ، محور دوام وحدت ملت نیست . تا که خانواده شاهی ، محور دوام وحدت ملت شمرده میشود ،خطر بسیار بزرگست. چنانچه با نابود شدن خانواده ساسانی ، دوام حکومت و وحدت سیاسی ملت ایران از هم پاشید .

ایده « جمهوریت »، هزاره ها
ایدهِ بنیادیِ ملت ایران
رویارویِ «حکومت پادشاهی»
در واقعیت، بوده است

ورندارد برگ سبزو ،بیخ ، هست   عاقبت بیرون کند صد برگ، دست

هرچند هزاره ها ، برگها و شکوفه ها و برها ،و حتا تنه درخت فرهنگ ایران را ،کنده و بریده و آنرا لخت و عور کرده اند ، ولی هنوز بیخ و ریشه اش، استوار بجاست ، واگر ما بیخش را در خود، آبیاری کنیم ، بزودی از نو ، تنه و برگ و بارش ، چنانچه مولوی در شعر بالا گفته است ، سر به فلک میکشد . مسئله ما نوزائی از همین بُن و ریشه است ، نه « بازگشت به شکلهائی که این بُن در دوره های تاریخی به خود گرفته است . نوشوی ، مسئله بازگشت به هخامنشیان یا اشکانیان یا ساسانیان نیست . مسئله ، نوشدن از نیروی زنده و آفریننده ایست که در بُن فرهنگ ایران نهفته است، و بُن تصویر انسان در فرهنگ ایران است . نوشدن ، مستقل شدن از گذشته، وگسستن از پیشینه هاست . اینست که برای « آزاد شدن از گذشته » ، بسیاری به غلط برضد « کل ِ گذشته و پیشینه » بر میخیزند . ولی بیخبر از آنند که در گذشته ، هرچیزی ، گذشتنی نیست . آنچه در تاریخ ، « گذشتنی » است ، سراسر تاریخ نیست . در انبوه رویدادهای گذشتنی تاریخ ، بنیادهائی نیز هست که « هیچگاه نمیگذرد» . و « فرهنگ»

، بُن مایه نیست که نمیگذرد ، بلکه اصل آفریننده و آغاز گر آینده هست . زبان ما، که ما مجموعه واژه هایش را « فرهنگ » میخوانیم ، گذشتنی نیست .اینکه ما « مجموعه واژه هایمان » را « فرهنگ » مینامیم ، حکایت از آن میکند که فرهنگ ما، گنجیست که در این واژه ها ، نهفته مانده است . گذشته ها و آنچه همین امروز گذشتنی است ، کاههائی هستند که باد و طوفان زمان ،آنهارا به آسانی میپراکند و دور میریزد ، ولی در این گذشته ، تخمها و مایه هائی نیز هستند که میمانند، و آینده از آن میروید . افزوده براینکه در گذشته ، تخمهای آینده زا هست ، باید دانست که از گذشته ها ، کود خوبی برای رویا و شکوفا ساختن این تخمه ها میتوان پیدا کرد ، هرچند که بوی این کود ، اکراه آور و زننده نیز باشد . کاهها و برگهای خشک و میوه های پوسیده را میتوان کود درخت آرزوها کرد . اینست که آشغال تاریخ و « گذشته ها و گذشتنی ها » هم ، بدرد میخورند . ملت ایران ، وارونه آنچه پنداشته میشود و بزعم آنچه تاریخنویسان با دست آویز قرار دادن تکه پاره های برخی از اقدامات ارتشی شاهان ، که تاریخ ما را تشکیل میدهد ، میگویند ، بنیاد گذار ایده جمهوریت بوده است . پناهگاه ایده ها و آرمانها و آرزوها ، همیشه در دل و ضمیر نا پیدای انسانهاست که در تاریخ که جایگاه واقعیات و بازیهای قدرتمندانست ، چشمگیر و برجسته نیست .حکومت پادشاهی در ایران درست رویاروی این ایده ژرف ملت که « حکومت جمهوری » است ، واقعیت پذیرفته است . با اهمیت فوق العاده ای که « مسئله ایمنی » برای جامعه ایرانی در درازای تاریخ داشته است ، این ایده بزرگ ، هم سرکوبی شده است و هم فرصت شکوفا شدن نیافته است. ما باید بیشتر و بهتر با اصطلاحات و تصاویر نیاکانمان آشنا بشویم ، تا به حقیقت این نکته دست بیابیم . مرجعیت حکومت، بنا بر فرهنگ ایران ، بهمن است که تحول به ارتا میبابد . بهمن ، بُنیست که در ارتا ، نخستین پیدایش خودرا می یابد . بهمن ، بُن و ارتا ، آغاز است . بهمن، ارکه ایست که نخستین پیدایشش ، « خرد سامانده یا خرد نظام ساز و قانون آفرین » است . به عبارت دیگر ، همه انسانها در اجتماع ، دارای خرد سامانده ، یعنی سرچشمه حکومتند . مرجع ، کسیست که بنیاد گذار و آغازگراست، و بنیاد گذار و آغاز گر ، کسیست که « نوآور » و « برگزیننده » است، و آزادی

، در این دو ویژگی ، خلاصه میشود . جائی آزادی هست که مردمان ، خرد نو آور و برگزیننده دارند، و با چنین خردی ، جامعه خود را سامان میدهند .

داستانی که در شاهنامه به اسکندر نسبت داده است ، یکی از بزرگترین اندیشه های ایرانیست که در اثر سرکوبیهای فراوان ، رد پایش برای ما باقی مانده است . معمولا چنین اندیشه هائی که در ایران سرکوبی میشده است ، یا به اسکندر یا به هندیها یا به بودائیها نسبت داده میشود ، تا ایده ، بشیوه ای نجات داده شود . اسکندر به شهری میرسد که مردمان در آنجا ، شاه و سپاه (ارتش)ندارند و شاه و سپاه را نمیشناسند ، و با وجود این ، چنین شهری ، « شهر خرّم » است . شهرخرم ، شهریست که در آن خشم ، یعنی خونخواری و تهدید و فشار و تجاوزکری و .... نیست و زندگی ، مقدس است. به عبارت دیگر شهریست که از اصل بهمن ، روئیده است . شهر خرم ، در فرهنگ ایران ، نام همان شهر جمهوری و سوسیال بوده است ، و مزدک و بابک خرمدین و .... همه در پی واقعیت بخشی به همین « شهر خرم » بوده اند . نشان این شهر ، درختیست که هم نرینه و هم مادینه است . به عبارت دیگر ، شهریست که همه انسانها باهم برابرند ، چون از خدایان روئیده اند و فرزندان خدا هستند . این « درخت یا گیاه گویا » را، همه مردم ایران هزاره ها بخوبی میشناخته اند . این درخت یا گیاه ، همان « مردم گیاه » یا « مهر گیاه » یا « بهروج الصنم » بوده است، که داستان پیدایش جفت انسان (جم و جما) از تخمیست که مرکب از بهرام و سیمرغ (سن = صنم) است . این فرهنگ ایران بوده است که بُن هر انسانی را « بهرام و ارتا فرورد، یا فروردین » میدانسته است . انسان ، زاده از خدایان و همگوهر خدایان است . بهرام و ارتا، با هم « اردیبهشت= ارتا واهیشت » نیز خوانده میشدند، که اهل فارس بدان « اردا خوشت »، یا ارتای خوشه میگفته اند . بهرام و ارتا با هم، یک وحدت تشکیل میدادند ،که از « بهمن » پیدایش مییافتند . چنانچه در بندهشن بخش سیزدهم دیده میشود ، اردیبهشت ، هم رگ و هم پی است . در حالیکه ، پی ، بهرام هست : رد پای این آمیختگی و وحدت « بهرام وارتا» ، در جاهای گوناگون باقیمانده است . اینست که در اندیشه سیاسی و حکومتی ،

فرهنگ ایران ، بهمن و ارتا باهم، مرجعیت حکومتی بودند . بهمن ، که ارکه یا اصل حکومت است ،و اصل ضد خشمست، بُن هر انسانیست . به سخنی دیگر ، هر جا بهمنست ، خردیست که سرچشمه حکومت میشود ،و زور و قهر و پرخاشگری و انذار و تهدید و وحشت اندازی و خرد آزاری نیست . حکومت کردن ، نیاز به اینها ندارد . در هر انسانی ، مرجعیت حکومت ، نهفته بود . بهمنی که دربن هر انسانی هست ،و در ارتا ، پیدایش می یابد ، مرجعیت حکومت staatsauthorität- authority of state است . به سخنی دیگر ، همه مردمان باهم در حکومت ، سرچشمه مرجعیت هستند . این ایده ، اصل حکومت جمهوریست . مرجعیت authority، میان ـ مردمان پخش شده است، ومردمان، در « هماهنگی در همپرسی » به هم می پیوندد ، و وحدتی در هماهنگی خردها، پیدایش می یابد . ارکه ، خرد سامانده یا اسنا خرد، در هر انسانی بود . مرجعیت ، این خرد سامانده و آغازگر و بنیاد گذار، در انسانها بود . قانون و عدالت و داد ، از این خرد مردمان ، سرچشمه میگرفت . یک شخص ویژه(مانند شاه یا موبد) ، مرجعیت حکومت را نداشت ، بلکه مرجعیت با « اندیشه ساختار همه انسانها» کار داشت . بهمن، که ارکه یا « اصل خرد سامانده » هست ،در هر انسانی ، در « ارتا » پیدایش می یابد ، که اصل قانون و حکومت و حق باشد . « ارتا » گذشته از این معانی ،که در متون اوستائی و پهلوی از آن گرفته میشود ، معنای « همبستگی اجتماعی یا مهر » را نیز داشته است که در شاهنامه مانده است . ارتا ، اصل اجتماع آفرین و شهر آفرین و مدنیت آفرین بود . این بود که کسیکه میخواست حکومت را تصرف کند ، در این راه گام میزد، که خود را بشیوه ای ، «خرد کل همه انسانها» ، یا اصل خرد (بهمن + ارتا) ، معرفی کند . البته چنین کاری به آن میکشید که همه انسانها را از اصالت بیندازد . از این پس ، بهمن و ارتا ، فقط در اوست و مردمان اجتماع ، بیخردند، و فاقد بینش ابتکاری، برای قانون سازی و حکومت سازی هستند . خرد انسان موقعی اصالت خود را از دست میدهد که ابتکار قانونسازی و حکومت سازی و اندازه گذاری را از دست برهد . خدایان ایران مانند بهمن و ارتا ، بیشتر « اصل principle » هستند، تا « شخص personality »، از این رو بسختی میتوان آنها را تصویر کرد .

این اصل آغازگرو بنیادگذار قانون و حکومت و حق و اصل گزینش، درهر انسانی بود . در بندهشن بخش چهارم ، که داستان ساختار فطرت انسان ، روایت زرتشتی پیدا کرده است ، از سوئی بهمن ، فقط به « بن گوسپندان » یعنی جانوران بی آزار کاسته میگردد ، و از سوی دیگر ، ارتا ، بشکل فروهر (ارتا فرورد) در میآید، که از این پس دیگر امکان آمیختن با اهورامزدا را ندارد . فروهر، از این پس فقط پیش اهورامزدا میایستد و باید برای کارهایش به اهورامزدا حساب پس بدهد . . بدین سان ، هم اصالت از « ارتا » گرفته میشود ، وهم ، بهمن از گستره فطرت انسان ، به جهان جانوران ، تبعید میگردد . در فطرت انسان ، دیگر ، « ارکه » یا « خرد حکومتگر و قانونساز» نیست . همچنین در فطرت انسان ، دیگر ارتا حق آغازگری در اندازه گذاری را از دست میدهد . البته میان مردم ایران ، داستان بهمن و ارتا که همان داستان بهمن و هما باشد ، برغم همه تحریفات و مسخسازیها و سرکوبیهای موبدان ، هزاره هازنده باقیماند، و بنیاد « فرهنگ سیاسی ایرانیان » میباشد . بهمن وارتا ، مرجعیت اصلی درحکومت staatsautorität و قانون و عدالت باقیماند .حکومت در فرهنگ ایران ، فقط بر اصل مرجعیت authority بنا شده بود ، ه براصل قدرت potestas . این گرانیگاه فرهنگ سیاسی ایران را باید در ژرفایش شناخت ، تا تاریخ ایران را درست فهمید . ولی جای افسوس است که همه تاریخهای ایران باستان ، بدون این شناخت ، نگاشته شده است . الهیات زرتشتی هزاره ها میکوشید که « خواست اهورامزدا » را، بنیاد این مرجعیت سازد ، و طبعا موبدان، با بینشی که از « خواست اهورامزدا » دارند ،« مرجعیت حکومت » گردند ، ولی در شاهنامه بخوبی میتوان دید که غالبا مرجعیت شاهان ، به« خرد» شان باز گردانیده میشود . چنانچه در بررسی جداگانه خواهیم دید ،حتا تاج که نماد حاکمیت بود ، نماد همین خرد انسانها بود . این تنش میان مرجعیت بر پایه خرد (که به همان داستان بهمن و ارتا باز میگردد ، ومرجعیت بر پایه فرمان و خواست یزدان ، و امتیاز مرجعیت بر پایه خرد بر خواست اهورا مزدا ، نشان آنست که اکثریت جامعه ، هنوز زرتشتی نبودند، و فرهنگ زنخدائی ایرانیان ، یعنی همان خرمدینان ، هنوز نفوذ فراوان داشت . بسیاری از شاهان ، لقب اردشیر (ارتا خشتره)، یا اردوان (ارتا بان) ، به خود میدادند، تا بنام «

مرجعیت » شناخته شوند . چنین القابی ، تنها برای بیان آن نبود که بگویند آنها،حاکم یا حکومت عادل و قانونی و حقوقی هستند ، بلکه در اصل، به معنای آن بود که « توانائی و حق نوگری و آغازگری » هم دارند . مثلا اردشیر با بکان ، با نامش این حق نوگری و آغازگری را ادعا میکند . هم اردشیر و هم بابک ، گواه بر آنند . بابک که در اصل « پابغ = خدای پا یا اندازه » هست ، یکی از نامهای « بهرام » است . اردشیر نیز که ارتا خشتره باشد (زنخدا ارتا) است ،و این دو نام با هم ، همان بهروج الصنم یا بهرام و ارتا فرورد است، که اصل پیدایش انسان و کیهانست و همان « اسنا خرد » است با یک خرّمی نیز ، همین ترکیب بهرام وارتا ست که نام دیگرش ، خرّم بوده است . در شاهنامه نیز بنیاد گذار و آغاز گر حکومت ایران، ایرج است که همان« اِرز » باشد و « ارز erez» ، نیز تلفظ دیگر نام ارتا هست . چون« ارز » در شکل « ایریزا » در تحفه حکیم موءمن ، به «گل عشبه» اطلاق میشود که معرب « اش + به » است، که همان یاس باشد که هم گل خدای نخستین روز ، خرّم یا فرّخ وهم گل بهمن، خدای دومین روزهست . ایرج که همان ارتا باشد ، آغاز گر و بنیاد گذار حکومت ایرانست. واژه « ارزش » امروزه ما ، ریشه در این خدای اندازه دارد . ایرج یا ارتا یا « اِرز » ، سنجه ارزش هر چیزیست . در متون هخامنشی و اوستائی ، ارتا و ارز را دارای معانی قانون و داد و حق میدانند . ولی در شاهنامه دیده میشود که درست در ایرج (ارتا) ، این مهر یا همبستگیست که نخستین چهره اوست . البته نام ارتا نزد اهل فارس و خوارزم (ارتا خوشت + اردوشت) بیانگر آنست که ارتا، خوشه است که همانقدر که نماد نظمست ، نماد مهر (همبستگی اجتماعی) نیز هست . داد و همبستگی ، دو اصل جدا ناپذیر از همند . کثرت و تعدد که پیآیند اصل برابری و داد است ، آنقدر قابل پذیرش در یک اجتماعست ، که همبستگی اجتماعی یا ملی ، بر این تعدد و کثرت ، چیره گردد . کثرت احزاب ، کثرت قبائل ، کثرت رسوم و آداب و ...... موقعی سازنده است که نتوانند« همبستگی اجتماعی « را از هم پاره کنند . آغاز گر حکومت ایران در اسطوره ، ایرج، نشان میدهد که « داد یا عدالت »، که در فریدون به خود پیکر میگیرد ، بدون مهر یا همبستگی اجتماعی و بین المللی ، واقعیت پذیر نیست . داد ، که قانون و عدالت باشد ، تا متمم

مهر نشود که « همبستگی اجتماعی و بین الاقوام و بالاخره بین الملل است » ، در تاریخ ، واقعیت نخواهد یافت . درشاهنامه ، فریدون ، نماد داد ، و ایرج ، نماد « مهر یا همبستگی اجتماعی و بین المللی » است . در حالیکه نام خود ایرج ، بیان جمع این دو (داد و مهر) است . این نشان میدهد که داستان فریدون و ایرج ، در دوره ای پدید آمده است که این دو برآیند ، از هم جدا ساخته شده بودند . ناگفته نماند که مهر ، برابر با اصطلاح محبت و عشق نیست . مهر ، معنای بسیار نیرومند « همبستگی اجتماعی و بین المللی » را نیزداشت . این فرّخ یا خرّم که در شاهنامه شکل ایرج را به خود گرفته ، بیان « مرجعیت authority » اقدام ایرج، نزد مردم ایران بوده است . ایرج که همان ارتا یا خرّم میباشد ، ودر اسطوره شکل نخستین شاه ایران را گرفته است ، فقط بیان آنست که ازآنچه در ایرج ، نمودار میگردد ، مرجعیت حکومت را در ایران معین میسازد . حکومتی در ایران ، مرجعیت دارد که ویژگیهای ایرج را در شاهنامه داشته باشد . ایرج ، نشان میدهد که حکومت باید پیآیند « پذیرش و گزینش ملت » باشد . چنانچه خود سپاه روم و تور ، با دیدن اینکه ایرج ، پیکر این اندیشه « همبستگی ملل و اقوام » است ، همه اورا سزاوارشاهی میدانند و با آفرین (acclamation) او را بشاهی برمیگزینند . با پذیرش اصل همبستگیT در برابر اصل برابری (که اصل داد و بنیاد حکومت دموکراسی و جمهوری است) ، جنگ و کشمکش ،میان اقوام وملل ، پایان می پذیرد، و نیاز به سپاه و سلاح از بین میرود . به همین علت ، ایرج ، بی سپاه و بی سلاح ، بدیدار سلم و تور میشتابد . فلسفه جهان آرائی ایران (فلسفه سیاسی) اصل قدرتpotestas را در کنار اصل مرجعیت autoritätنمیگذارد . شناخت تفاوت این دو اصل (قدرت + مرجعیت) برای درک و نقد بهتر « قانون اساسی مشروطه » ، ضروریست ، چون در قانون اساسی مشروطه ، شاه میتواند « مرجعیت » داشته باشد، نه « قدرت » . این اندیشه، بدینسان عبارت بندی میشد که « شاه باید سلطنت کند نه حکومت » . البته در قانون اساسی مشروطه ، پادشاهی از یک « شکل نظام حکومتی state» افتاده است و به عنوان شکل حکومتی دیگر اعتبار ندارد . شاه فقط رئیس قدرت اجرائیه میشود و فقط در « شکل دولتی government» حق وجود پیدا

میکند . در قانون اساسی مشروطه ، پادشاهی ، دیگر « نظام حکومتی » نیست ، بلکه بخشی از « دولت government » است .در واقع ، حکومت پادشاهی ، به عنوان یک نظام سیاسی ، منتفی گردیده است ، و ته مانده ای از آن ، به عنوان رئیس قوه مجریه ، باقیمانده است . ایرج ، حکومت را در ایران ، فقط به اصل مرجعیت autorität بنیاد میگذارد ، نه ابراصل قدرتpotestat . به عبارت دیگر، حکومت ، فقط بر پایه مرجعیت ، پذیرفته میشود . حکومت ، موقعی فقط بر اصل مرجعیت استوار است که از قوانینش ، بدون کار برد زور و قهر و ترس از مجازات و تهدید به مجازات پیروی شود . هرچه حکومت ، برای اجراء و تنفیذ قوانینش ، نیاز به کار برد زور و ترسانیدن از مجازات و اعمال مجازات شدید داشته باشد ، مرجعیتش در آن ملت یا اجتماع، کمتراست . بطور مثال ، حکومت اسلامی کنونی ، دیگر هیچگونه مرجعیت حکومتی ندارد وفقط براصل قدرت استوار است . انسان ، آنگاه با رغبت و شادی از قانون ، فرمان میبرد که ، قانون = داد از اصل و بُن وجود خودش (از بهمن و از ارتا= ایرج = از خرد سامانده اش) سرچشمه گرفته شده باشد . چنانچه در بررسی ها دیگر خواهیم دید ، خود واژه « فرمان » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « بهمن » دارد . فرمان ، گوهر بهمنی دارد ، یعنی هم همآهنگ با خرد سامانده مردمانست ، هم نیاز به کار برد زور و قهر برای اجرایش ندارد . باز گشت به بهمن و ارتا(ایرج) است که رجوع به اصل یا « مرجعیت » است . در فرهنگ ایران ، هرقانونی و دادی ، که به خردسامانده درون انسانها باز میگشت ،و مستقیما از آنجا سرچشمه میگرفت ، مرجعیت داشت . بهمن و ارتا ، یک کتاب یا یک آموزه یا یک شریعت نبود ، بلکه « خرد سامانده ای بود که در بُن هر انسانیست » . اصل آفریننده بینش، که نهفته در انسانهاست ، مرجعیت داشت ، نه « یک بینش، در شکل یک آموزه ای یا شریعتی .... » که باید به آن ایمان آورد . از این رو بود که به حکومترانی ، « نییدن = نی نواختن » میگفتند ، ونی نواختن ، جشن گرفتن است، که کوشش با رغبت و شادیست . اینست که در شاهنامه دیده میشود که « داد کردن » برای هردوطرف ، شادی آور شمرده میشود . ایرج در اثر اینکه اندیشه همبستگی میان اقوام و ملل را ، متمم اصل برابری (که بنیاد داد است)

میداند، و میگوید که تحقق دادن « داد » ، بخودی خود ، حتا برادران را، دشمن هم میسازد ، و بایستی با« اصل همبستگی» ، پیوند بیابد ، و بدون کار برد زور و پرخاش و خشونت، بر این اصل ، استوار میماند ،از همه سپاهیان که در آن روزگاران ، ایمنی یک جامعه (امنیت جامعه) را از هجوم مداوم اقوام خارجی ، تضمین میکردند ، به شاهی انتخاب میگردد .

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه که او بد ، سزاوار تخت و کلاه

بی آرامشان شد دل از مهر اوی دل از مهر و دودیده از چهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت همه نام ایرج بد اندر نهفت
که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا کلاه مهی

همه سپاه روم و تور ، پادشاه خود را سزاوار تاج نمیدانند و تنها ایرج را سزوار آن میدانند ، چون در پی واقعیت بخشی « همبستگی میان اقوام و ملل » است، و اندیشه « همبستگی » را با « داد و قانون و حق » به هم پیوند میدهد . اینست که :

بتور از میان سخن سلم گفت که یکیک سپاه ازچه گشتند جفت ؟
سپاه دو کشور چو کردم نگاه از این پس جزاورا نخواهند شاه
اگر بیخ او نگسلانی زجای زتخت بلندی ، فتی زیر پای

اگر بقای قدرت خودرا میخواهی ، باید چنین ایده ای را براندازی ! همه ملتها ، همه انسانها ، کسی را به حکومت برمیگزینند که داد و برابری را با اصل همبستگی، پیوند دهد . چرا انسانها پیوند « داد و همبستگی » را بر میگزینند ، چون همه، « خرد سامانده بهمنی » دارند . در همه انسانها این « خرد برگزیننده » هست ، و برگزیدن ، استوار بر اندیشه « نوشوی همیشه » است . اگر همیشه چیزها و انسانها ، تغییر نمیکردند ، یکبار انتخاب ، برای همیشه ، اعتبار داشت . برای اینکه معنای اصلی این اندیشه ها که در اسطوره، در شکل شخص واحد ایرج، پیکر گرفته است ، مشخص گردد ، باز باید یاد آور شد که ایرج، همان ایریز و یا همان ارتا یا خرّم و فرّخ است . وارتا دو چهره گوناگون دارد . اردیبهشت و فروردین، یا ارتا واهیشت و ارتا فرورد . در هردوشکل ،ارتا ، بیان « همگان و کلی

هست ، که با هم، « مجموعه به هم پیوسته و باهم آمیخته اند » . ارتا واهیشت ، خوشه بشریت ، خوشه اجتماع ، خوشه ملت هست . همینسان ارتا فرورد ، مجموعه فروهرهای انسان در آمیختگی با همست . الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشه بوده است . از اینرو میکوشد که آنرا تحریف کند، و فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران را در متون ، جانشین ارتا فرورد سازد ، تا اصل آمیختگی میان آنهارا حذف کند . از اینرو ، ارتا = ارز = ایریز= ایرج ، کل پیوسته ملت باهمست . ایرج ، همه مردمان ایران ویچ است . چنانچه رود وَه دایتی ، مجموعه همه آبها و آبگونه هاست ، چنانچه گوشورون ، جانان، یا مجموعه به هم پیوسته همه جانهاست . آنچه در ایرج بیان میشود ، بیان خرد ورزی کل ملت است . خواست همه ملت ایرانویچ در ایرج یا ارتا یا سیمرغ بیان میشود . از این تساوی همه ملت در یک شخصیت اسطوره ای، سپس شاهان(که در اصل سران ارتش بودند و زندگیشان استوار بر مرجعیت قدرت است) ، سوء استفاده کردند، و خود را جانشین این شخصیت های اسطوره ای (جم و فریدون و ایرج ...) ساختند، که در واقع، بیانگر اصول سیاسی و جهان آرائی ملت بودند . شاهان ، خودرا مجموعه خردهای بهمنی و اسنا خرد ملت شمردند، و با این سفسطه ، ملت را محروم از خرد بهمنی و « اسنا خرد = خرد افزونی = خرد آغاز گر و بنیادگذار » ساختند . چنانکه انوشیروان ، خود را سر ، و ملت و اجتماع را فقط تن میداند و شاه ، خرد کل ملت است . گذاشتن تاج برسر همین معنا را داشت که شاه ، دارای کل خرد ملت است . در توقیع انوشیروان میآید که :

چنین داد پاسخ که آری رواست   که تاج زمانه ، سرپادشاست
جهان چون تن و شهریاران سرند   ازیرا چنان برسران افسرند

تاج زمانه ، برابر با سه منزل پایان ماه ، یا سه روز پایان ماه، یا سه سپهر درفراز آسمان بود . تاج که همان « تاگه » باشد ،به معنای طاق و گنبد است (طاق = تاگه = تاج) . این سه سپهر یا سه روز یا سه منزل ، همان سه خدای ۱- بهرام + ۲- خرّم (ماراسفند = مشتری) و رام هستند، که درواقع همان بهروج الصنم باشند . که خوشه ای هستند که نماد سر، و سر، آغاز پیدایش خرداست . یعنی بُن همه خردهاست . این اندیشه که خرد ، فقط در سر است ، اندیشه ای بود که با الهیات زرتشتی پیدایش یافت، و بر

اذهان چیره گردید . در حالیکه فرهنگ اصیل ایران ، سر (مو = ارتا فرورد + سر = بهرام کردن و کتف = رام) را جایگاه نخستن پیدایش جان میدانست، ولی خرد را پیآیند « سراسر تن انسان » میدانست . خرد ، تنها در سر و کله نبود ، بلکه در سراسر تن انسان بود . تن ، کفشی بود که خرد مانند پا در سراسر آن جا میگرفت . یا بهمن ، که اصل خرد است ، رویشی بود که از سراسر وجود انسان میروئید . فرهنگ اصیل ایران ، نه تنها خرد یک فرد انسانی را تراوش و رویش کل وجود او (از نوک پا تا موی سرش) میدانست ، بلکه خرد سیاسی و قانونی و حقوقی را تراوش کل وجود ملت میدانست . خرد ، همانسان که تراوش سر است ، تراوش دست و پا و شکم و اندام پیدایشی و دل و جگر نیز هست . سخن بزرگمهر که « همه چیز را ، همگان دانند » ، از این تصویر برمیخیزد. خرد انسان همانسان که از سر میتراود ، از شکم و دست و پا هم میتراود . انسان ، با کل وجود مادیش میاندیشد . همانسان خرد سیاسی و حکومتی و حقوقی و قانونی ، از کل طبقات و اقوام و گروههای ملت میتراود و ویژه یک قوم و گروه و ایل و تبار و خانوداه و بالاخره فرد (شاه یا آخوند) نیست .

بآزادگان گفت : ننگست ازین که ویران بود روی ایرانزمین

حق سرکشی در فرهنگ ایران

«در رفراندُم ، آلترناتیوهای ما کدامند ؟ »

مسئله بنیادی ما ، انتخاب میانِ

« شبهِ مشروطه » یا « مشروطه »

« شبهِ جمهوری » یا « جمهوری »

« شبهِ دموکراسی» یا « دموکراسی»

«شبه انتخابات» یا «انتخابات» است

مسئله واقعی ما ، انتخاب میان

« شبهِ حکومت » و « حکومت » است

نه انتخاب میان « مشروطه » و « جمهوری »

ما « حکومت » نداریم . ما ، « شبه حکومت » داریم . سازمانی که همانند حکومت ، مینماید و لی نه تنها حکومت نیست ، بلکه ضد حکومتست . ما ، شبه مشروطه داشتیم ، نه مشروطه . ما شبه جمهوری داریم نه جمهوری . شبه جمهوری ، جانشین شبه مشروطه شد . به عبارت دیگر ، یک ضد

حکومت ، جانشین یک ضد حکومت دیگر شد .آیا ملت جوان ایران، میخواهد یک شبه حکومت دیگر ، جای این « شبه حکومتِ شبه جمهوری » بگذارد ؟ همه « شبه حکومتها » ، ضد حکومت و حکومت دروغند . چرا ؟ مسئله ما ، مسئله رهائی دادن خود از این زنجیرهِ « شبه ها »، و آفرینش «یک اصل » است . مسئله ما ، نجات دادن خود از « شبه مشروطه ، شبه جمهوری ، شبه انتخابات ، شبه جامعه مدنی ،شبه استقلال ..... شبه حکومت » است ، نه تعویض یک شبه حکومت ، با شبه حکومت دیگر . شاهنامه در داستان کیومرث ، نخستین مسئله ای را که طرح میکند ، مسئله انتخاب میان « حکومتیست که استوار بر مهر یا همبستگی اجتماعی » ، و « حکومتی است که استوار برخشم و کین و آز و رشک است که به خود، نقاب مهر، یا نقاب« همبستگی اجتماعی » میزند . « مهر » در فرهنگ ایران ،تنها به معنایِ « عشق و محبت » نیست ، بلکه به معنای « همبستگی اجتماعی و ملی وهمبستگی بین الاقوام و بین الملل » هم هست . فرهنگ سیاسی ایران ، برضد حکومتیست که حکومت داد و قانون و حق در درون ، و حکومت قدرت و جنگ در بیرونست . مهر ، بدین معناست که حکومت داد یا قانون بر پایه خرد ، باید فراسوی مرز ملی نیز بگسترد . داد ، همگانی و مردمیست . داد وقانون و حق ، درون جامعه و گروه ، و بیرون جامعه و گروه نمیشناسد . داد، تراوشِ خرد است ، از این رو حد میان موءمن و کافر ، ایرانی و غیر ایرانی ، فارس و ترک و بلوچ و کرد و ترکمن نمیشناسد . مسئله بنیادی« جهان آرائی یا سیاست» ، مسئله انتخاب میان « دروغ » و « راست » است . دروغ و راست ، در فرهنگ ایران ، یک مسئله اخلاقی نیست ، بلکه با روند پیدایش و آفرینش کل وجود ، کار دارد . هرچه خود را پدیدار میسازد ، راست است . خدا راست است ، چون ، خود را درجهان پدیدار میسازد واز گوهر خدا ، جهان و ... انسان میشود . راستی ، پیدایش گوهر انسان ، در کردار و اندیشه و گفتار است . و آنچه راست نباشد ، یعنی پیدایش گوهر (طبیعت) انسان نباشد ، دروغست . و دروغ ، اصل آزار و گزند است . دروغ ، ستمکاریست . راستی ، داد است . اینست که در فرهنگ ایران ، معنای راستی و دروغ ، با معنائی که ما امروزه از این اصطلاحات میگیریم ، بسیار فرق دارد . برای ما ، دروغ و راست ، پدیده

ایست که فقط با « گفتن » کار دارد . ولی « راستی» در فرهنگ ایران ، با گوهر، یعنی« طبیعت انسان »کار داشته است . این است که راستی ، معنای « آزادی » را داشته است . جائی ، راستی است که گوهر انسان ، بتواند و حق داشته باشد ، آشکار شود . جائی ، دروغ حکومت میکند که کسی حق ندارد و توانا بر آن نیست که گوهر و طبیعت خود را شکوفا و پدیدار سازد . اینست که دروغ فرو کوبنده طبیعت و آزارنده خرد انسانت که از جانش تراویده است .در جامعه ای که خرد ، حق ندارد ، آزادانه بیندیشد ، درآن جامعه ، دروغ ، حکومت میکند.

تو چیزی مدان کز خرد برتراست خرد برهمه نیکوئیها سر است (فردوسی)

اولویت خرد در فرهنگ ایران ، میطلبد که حکومت برپایه خرد انسان ، استوارگردد .جائی ، حکومت ، حکومت دروغ است که مردمان، آزادی اندیشیدن با خرد خود را نداشته باشند . و دروغ ، برای حکومت کردن ، خود را مقدس میسازد . دروغ مقدس ، دروغیست که در جامعه باید بنام « راستی و حقیقت » شناخته شود و معتبر گردد . این « دروغ » ، حقیقت منحصر به فرد جهانست، و از همه، میخواهد که صادق و راست باشند . یعنی همه باید گواهی بدهند که تنها حقیقت جهان ، تنها راستی ، همین دروغست . هر خردی باید چیزی بیندیشد که سازگار با این دروغ مقدس، با این مکر مقدس، با این خشم و قهر و قدرت مقدس باشد . ودفاع از این دروغ مقدس کرد .. برای چنین کاری باید ،در همه مردمان « آگاهبود دروغ » ساخته و پرورده شود . ایمان به اینکه این دروغ ، مقدس است ، آگاهبود دروغ را در همه انسانها خلق میکند . اینست که دروغ، همیشه خودرا« شبیه راستی» میکند، تا امکان « انتخاب شدن » داشته باشد . دروغ ، خود را در ظاهر، شبیه راست میکند، و بنام « راست » خود را میفروشد ، و همیشه راست تر از هرراستی است . ایرانیان برای مشروطیت برخاستند، و لی به آنها ، قانون اساسی « شبه مشروطه » دادند، و زیر پوشش این « شبه مشروطه» ، استبداد بر ملت حاکم شد، و اکنون نیز آنهائی که خودرا « مشروطه خواه» مینامند ، در واقع ، بازگشت همان « شبهِ مشروطه « را میخواهند . ایرانیان ، برای جمهوری بر خاستند، و به آنها « شبه جمهوری » دادند ،که چیزی غیر از همان

خلافت و امامت اسلامی نبود . دم از جامعه مدنی زده شد ، فوری « شبه جامعه مدنی » سبز شد . دم از « جامعه باز » زده شد ، فوری نام جامعه باز ، به اسلام داده شد که جز خفقان آزادی در تاریخ نیاورده است ،و سترون از اندیشه آزادیست، و بدینسان ، مفهوم « جامعه باز » ، تبدیل به « جامعه شبه باز » شد . « گفتگوی مدنیت ها » ، « شبه گفتگو » میشود . هر حقیقتی و اندیشه ای که از آستانه ایران گذشت ، تبدیل به « شبه حقیقت » و « شبه اندیشه » میشود . مدرنیسم ، تبدیل به شبه مدرنیسم میشود . بهترین نماد این تبدیل مدرنیسم به « شبه مدرنیسم » ، همان ساختن خیمه های عربی بسبک هولیود، کنار تخت جمشید بود . چرا

« قلب» را در ایران ، میتوانند بجای « اصل » به ما بفروشند ؟ چرا میتوانند این « همانند مشروطه و همانند جمهوری ..... » را میتوانند ، بجای مشروطه و جمهوری و .... قالب کنند ؟ هنر یک ملت خردمند، اینست که ، عیب یا آهوی خود را بشناسد، و آنرا در این نبردِهمیشگی ،تغییر بدهد . نه آنکه با ستایش از آهوی خود ، آنرا نزد خود و دیگران ، هنر سازد.

دگر گفت کاندر خردمند مرد هنر چیست ، هنگام ننگ و نبرد
چنین گفت آنکس که آهوی خویش ببیند ، بگرداند آئین و کیش

پس مسئله ما ، انتخاب میان دموکراسی و استبداد ، یا میانِ جمهوریت و مشروطیت که هردو پیکر یابی یک ایده اند ، نیست . بلکه مسئله انتخاب و رفراندم ، مسئله ای بنیادی تر است . مسئله ، دلیری و گستاخی برای طرد « دروغیست که بنام راست» ، مقدس ساخته و جا افکنده میشود . هر دروغی که مقدس شد ، دیگر نمیتوان دست به آن زد ، چون دست زدن به آن ، توهین به مقدسات شمرده میشود . درو غ مقدس ، دروغیست که خودرا« همانند راستی » میسازد . همانند راستی ولی ضد راستی است . ما امروزه نیاز به « خرد دلیر » داریم . ما امروز بیش از همیشه ، نیاز به « ایرج شدن » داریم . در شاهنامه ، فریدون ،سه فرزند خود را که سلم و تور و ایرج باشند ، میآزماید . در این داستان ، ویژگی ایرج را ، که همان « ارتا » و بنیاد گذار حکومت ایران میباشد ،چشمگیر میسازد . سلم که

نماینده یونانست ، نماد « خرد محتاط » است ،و تور که نماینده ملل خاوری ایرانست ، نماد « دلیری گستاخانه است که تهی از خرد » است ، ولی ایرج که نماد فرهنگ سیاسی ایرانست ، نماد « خرد دلیر » است . حق و داد ، در فرهنگ ایران ، پیآیند خرد و دلیری با همست . خرد بدون دلیری، همان « عقلی » است که عرفا و شعرای بزرگ ما طرد میکردند . خرد دلاور ،خردیست که از ابراز اندیشه خود ، پیشاپیش بزرگترین قدرتها، نمیهراسد . خردیست که سراسر وجود خودرا بر « احتیاط و رعایت و ملاحظه و مصلحت » نگذاشته است . کاوه ، پیکر یابی ، همین خرد دلیر است که میتواند در برابر دروغ مقدسی که چیره بر جهانست ، راست بگوید . ضحاک در شاهنامه ، همان میتراس هست که خدای خشم و قربانی خونی بوده است . خرد دلیر ، در برابر خدای قدرت و قهر ، میایستد . همه رجال ایران ، محضری بر « قداست ضحاک خونخوار و خرد آزار» مینویسند، و گواهی برآن میدهند که حکومت ضحاک ، حکومت داد وحق و آزادی است .

یکی محضر اکنون بباید نبشت که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جز همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی
زبیم سپهبد همه مهتران بدان کار گشتند همداستان
در آن محضر اژ دها ، ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر

وهمین کاو ه است که این سند دروغ را، که همه مهان ، زیرش امضاء کرده بودند از هم میدرد

نباشم بدین محضر اندر گوا نه هر گز بر اندیشم از پادشا

کاوه ، سندی را که همه خردمندان محتاط که از ترس ، گواهی به درستیش داده بودند، از هم پاره میکند، و همین خردمندان محتاط و مصلحتجو که حاضرند ، گواهی به « راست بودن دروغ ، و داد بودن بیداد بدهند »، به ضحاک میگویند که این مرد

« همی محضرما به پیمان تو بدرّد به پیچد ز فرمان تو
ندیدیم از ین کار ما زشتتر بماندیم خیره بدین کار در »

کاوه کیست ؟ درفش کاوه یا اختر کاویان در اوستا ،« درفش گش» خوانده میشود، و گش ، روز چهادهمست که باربد لحن « شب فرّخ » را برای آن

سروده است . و فرّخ ، همان ارتاست . و مردم ایران ، روز سوم را که روز ارتا واهیشت است ،« سر فراز» یعنی سرکش و طغیانگرو سرپیچ میخواندند . چون ارتا ، که خدای قانون و حق و داد است ، از بینشی برخاسته که دلاور و طغیانگر است . ارتا ، حق وداد و قانون ، فرزند بهمن ، خرد دلاور انسانست . این چه دیالکتیکیست که هم خدای قانون است ، هم خدای نا فرمانی ؟ چرا ارتا ، هم خدای حکومت است ، هم خدای سرکشی و سرپیچی و طغیان برضد حکومت ؟ نام گل این خدا، مرزنگوش یا عین الهدهد است . مرز نگوش ، به معنای گوش موش است . ارتا ، حساسیت بینشیِ فوق العاده مانند گوش موش و یا چشم هدهد دارد . ارتا یا« ایرج» ، هم خرد دارد و هم دلیری . کاوه ، که نماد خیزش ملت ایران، برضد« اصل آزار جان و آزارخرد» است ، زنخدائیست که اصل « خرد دلاور » است . راستی در اجتماع ، آزادی در اجتماع ، نیاز به خرد دلیر دارد . ما نیاز به خردهای دلیر داریم . خردهائی که از خدایان خشم و قدرت و قهار و جبارهم نترسند . خردی که سندهائی را که رجال مملکت ، شورای مصلحت و خبرگان ، زیرش گواهی بر درستی اش داده اند، و آنرا معتبر و مقدس ساخته اند، ازهم پاره کند . خرد دلیرانسان ، خرد راست است ، خردیست که« شبه راستی» را بجای« راستی » نمی پذیرد . خردی که « شبه راستی » را بجای راستی بپذیرد ، خود را و جان خود را آزرده است . خرد دلیر ،« شبه آزادی» را جانشین آزادی نمیکند .بر ضدِهر « شبه حکومتی » باید قیام کرد . کاوه یا ارتا ، « دروغ مقدس » را از هم پاره میکند . این میثاق را به هیچ میگیرد و سر پیچی از فرمان میکند . کسی از دروغ مقدس ومکر مقدس و خدعه مقدس ، فرمان نمی برد . ارتا در چهره های گوناگونش (چه ا یرج و چه کاوه) برای راستی ، برای آزادی ، سرکشی و طغیان میکند ، و« شبه راستی» را رد و طرد میکند . فرهنگ سیاسی ایران ، استوار براین اندیشه ژرف است که « داد» و « سرکشی » ، دوچهره یک اصلند . ارتا ، همان خدای داد و راستی و حق و قانون » ، خدای سرکشی و سرفرازی و نافرمانی و قیام برضد حکومت و سر پیچی نیز هست . همان ارتا در شکل ایرج ، از اصل داد که فریدون باشد ، سرکشی میکند ، چون دادیست که به « همبستگی » نیندیشیده است . ایرج ، با نرمی از فرمان داد (فریدون)

سرپیچی میکند . او میگوید که دادو مهر ، تارو پودهمند . زیزدان و ازما بر آن کس درود که از مهر و دادش بود تار و پود

داد ، نه تنها بایداز هم پاره و تقسیم بکند ، بلکه مردمانی را که در گرفتن قسمت خود ، از هم گسسته و پاره شده اند ، باز به هم ببندد . مهر باید متمم داد شود . اصل پلورالیسم ،باید هماهنگ با اصل « همبستگی اجتماعی میان طبقات و اقوام در ملت و همبستگی ملت با ملت ها » باشد . در اجتماع ، باید آنقدر نیروی همبستگی ایجاد کرد ، که کثرت طبقات ، کثرت اقوام و کثرت احزاب را بتواند تا بیاورد . اگر چنین نیروی همبستگی نباشد ، آن ملت از هم پاره و تجزیه میشود . همان ارتا ، در شکل کاوه (گش) برضد خدائی بر میخزد که قتل و قهر و خرد آزاری را برای رسیدن به قدرت ، مقدس ساخته است . نا فرمانی از چنین خدائی ، از چنین حکومتی ، گوهر داد (ارتا = ایرج = کاوه) است. چرا خدای داد و حق و قانون ، خدای نافرمانی و سرکشی هم هست ؟ چون هر دادی ، بزودی ، اصالت خودش را از دست میدهد، وچیزی ، « همانند داد » میشود . بنام « داد و راستی و حق و حقیقت » حکومت میکند ، و از اعتبار و حقانیت آن بهره میبرد ، ولی در این بُرهه کوتاه ، تبدیل به « همانند داد ، همانند راستی ،همانند حق ، همانند حقیقت» شده است . همانند قانونست ولی بیقانونیست . همانند داد است ، ولی بیداد و ستم است . قانونی که طبق مقتضیات زمان و تحولات انسان ، تغییر نکرد ، بیداد و ستم است . آنچه دیروز داد و قانون بوده است ، امروز بیداد و بیقانونیست . از این پس ، بیداد ، بنام داد حکومت میکند . حکومت داد ، تبدیل به حکومت بیداد میشود . هرچند، همانند حق و حقیقت است ، ولی ضد حق و حقیقت است . پس ارتا ، دوچهره دارد ، و دیالکتیک این دو ، شالوده «جامعه داد و راستی» است . قانون و داد و حق ،باید با سرکشی و طغیان و نافرمانی خرد انسانی ، همیشه این« همانند ها»را حذف و طرد کند . فرهنگ ایران ، چنین پیکاری را مقدس میشمارد . هر حکومتی که از « داد» ، شبه داد میسازد ، هر حکومتی که از « مهر » ، شبه مهر میسازد ، هر که از راستی و آزادی ، شبه راستی و شبه آزادی میسازد ، شبه حکومت و شبه شاه و شبه رئیس جمهوری و شبه رهبر است، و از این رو ، دشمن ملت است ، و پیکار برضد آن حکومت ، وظیفه مقدس هر ایرانیست . سخنرانیهائی که در

شاهنامه ، شاهان ساسانی کرده اند ، اینها وعظ و اندرز شاهان نیستند ، بلکه این سخنرانیهای همگانی (در برابر ملت یا خطاب به ملت) هنگام رسیدن به تاج و تخت شاهی ، در واقع ، پیمانی بوده است که با ملت می بسته اند . ودر صورت بیوفائی به آن ، نزد ملت ، پیمان شکن یا« دروغ پیمان» میشده اند . این پیمان شکنی بود که به ملت ، حق سرکشی و نافرمانی از حکومت میداد . این بیان آن بود که حکومت باید « راست » باشد . موبدان در دوره ساسانی ، « خرد » را « شبه خرد » ساختند، و « داد و راستی » را « شبه داد و شبه راستی » ساختند، تا حق سرکشی و سرپیچی ملت را از شاهان زرتشتی ساسانی بگیرند . اگر شاه در مملکت ، حکومت بیداد است ، بنا بر اصل « خرد محتاط » با او نستیز ، بلکه خودت از مملکت بگریز . بگذار که او به حکومت بیداد خود ادامه بدهد !

دگر گفت کارام و راه گریز گرفتن کجا خوبتر از ستیز
بشهری که بیداد شد پادشا ندارد خردمند بودن روا
ز بیداد گر شاه باید گریز کزو خیزد اندر جهان رستخیز

این موبدان ، فراموش کرده بودند که فریدون و کاو که هردو یک شخص بوده اند (همان گش یا خرّم بوده اند) ضحاک را از مملکت ، تبعید میکنند ، نه آنکه شاه ، ملت را از وطنش تبعید کند . حکومت دروغ باید برود . این شاه یا شبه شاه بود که باید پاسپورتش را بگیرد و برود نه ملت . این شبه رئیس جمهور ، این شبه رهبر ... است که باید پاسپورتش را بگیرد و برود . این مبارزه ، همیشه در تاریخ ادامه داشته است و خواهد داشت . ما در این سده ، همیشه گرفتار این همانند ها ، بوده ایم . همیشه بنام اصل ، به ما قلب فروخته اند . ما « شبه دموکراسی » ، شبه مشروطیت ، شبه جمهوریت ، شبه انتخابات ، شبه جامعه مدنی ، شبه جامعه باز .... » بجای دموکراسی و مشروطه و جمهوری و انتخابات و جامعه مدنی و جامعه باز، داشته ایم . شبیه سازی ، از آنجا سرچشمه میگیرد که «راستی » ، پیدایش گوهر یا طبیعت انسانیست . این را امروزه ، آزادی مینامند . آزادی ، جائیست که گوهر یا طبیعت انسان بتواند ، شکوفا شود و خودرا بگستراند . انسان در آزادی ، راست است.در جائی که تهدید و انذار و وحشت انگیزی و قهر و شمشیر است ، دروغست . دینی و حکومتی که

وعظ راستی میکند ولی خود آن حکومت و دین، ترس انگیز و تهدید کننده و خشن وقدرتطلبست ، خودش ،اصل و سرچشمه دروغست . دموکراسی و مشروطیت و جهموری ... همه بر همین طبیعت انسان بنا میشوند . این را در فرهنگ ایران ، راستی مینامیدند . حکومت ، هنگامی حکومت داد و مهر است که انسان ، آنچنان که در کوهرش یا طبیعتش هست ، بتواند بپروراند و آشکار و پدیدار سازد . این راستی است . در راستی ، انسان ، اینهمانی با خودش دارد . از خودش ، بیگانه نیست . ملت و جامعه اینهمانی با خودش دارد . ملت با خودش ، راست است . آنچه در درونش نا پیدا هست ، در برونش نیز روشن ، گسترش یافته است . ملت ، هنگامی خودش، قانون برای خودش میگذارد و از خودش فرمان میبرد ، آن ملت ، راست است . قانون اساسی یک ملت ، باید اینهمانی با طبیعت ملت و خرد آزاد ملت داشته باشد . « شبیه یا همانند شدن » ، موقعیست که آنچه در گوهر چیزی هست ، نمیگذارند آشکار شود، و در ظاهر ، آنرا با ضدش می پوشانند . گوهرش قدرت و خشم و قهر و استبداد است، ولی آنرا با مهر و آزادی و رحم میپوشانند . پوستی و پوششی و پرده ای به روی خود میکشند که آنچه در گوهرشان هست ، پوشیده بماند، و چهره ای دوست داشتنی و دلپذیر به خود میدهند، و روزی که به قدرت رسیدند ، این نقاب را از چهره میاندازند . مانند « اسلامهای راستین » که حقیقت اسلام را با نیت خیر! پوشانیدند . اینها گرگهائی هستند که پوست گوسفند به تن کرده اند . با بنیاد نهادن حکومت بر شالوده طبیعت انسان در غرب ، از سر، همان اندیشه ای بنیاد مردمسالاری شد که فرهنگ .ایران هزاره ها در تصویر « ارتا » بیان کرده بود . در فرهنگ ایران، طبیعت یا بُن و گوهر انسان ، بهمن و ارتا ست . بهمن ، خردیست درژرف انسان که تبدیل به راستی و داد و قانون و حکومت میشود . حکومت در دموکراسی ، همین « راستی » است انسان ، تنها باانداختن ورقه در صندوق انتخابات ، حاکمیت ندارد ، بلکه انسان ، موقعی حاکمیت دارد که حکومت بر شالوده طبیعت انسان ، آنچنان که هست ، ساخته میشود ، نه بر تئوری فطرتی که اسلام از انسان ارائه داده است . حکومت باید بر بهمن و ارتا که بُن هر انسانیست ساخته شود . بهمن و ارتا ، خرد بنیادی انسانست که داد و قانون و حق از آن پیدایش می یابد .

زمین سربسر سبز با داد تو   روان و خرد گشته بنیاد تو

فردوسی

بنیاد حکومت در فرهنگ ایران
دادیست که از خردِ مردمان، پیدایش یابد

در فرهنگ ایران ، خرد انسان، سرچشمه قانون و حق و عدالت هست

داد= قانون + حق + عدالت

ارتا خشتره = اردشیر = حکومت یا حاکمی که برپایه خرد ، داد میکند

ارتا خشتره = Rechtssataat

بهمن = خرد

هما = ارتا = داد

داستان « بهمن و هُما » در شاهنامه

که« ایده فرهنگ سیاسی ایران» میباشد

چگونه بوسیله موبدان زرتشتی، تحریف ومسخ ساخته شد

هرفرهنگی، ایده هائی (سر اندیشه هائی) میآفرینند که بسیار غنی و سرشار ند و در « یک مفهوم » نمیگنجند . هر ایده ای ازآن ، در دوره های گوناگون و در شرایط گوناگون ، به گونه ای فهمیده میشود که بسیار تنگتر و محدودتر از خود آن« ایده» است . اینست که هر ایده ای میتواند تبدیل به مفاهیم گوناگون گردد یا در مفاهیم گوناگون ، عبارت بندی شود .

مثلا مفاهیمی که از ایده « داد» در شاهنامه یا درمتون اوستائی گرفته شده اند بسیار متفاوتند، هر چند که همه از یک ایده « داد » سرچشمه گرفته اند . همانگونه ایده خرد ، با مفاهیمی که از خرد، در دوره های مختلف گرفته اند ، دو چیز جداگانه اند . ایدهِ « خرد» نیز، مفهومهای مختلف پیدا میکند . هر فرهنگی ، ایده هائی میآفریند که بیش از « مفهومی » است که مردم در برهه ای از تاریخ ، ازآن ایده میگیرند . معمولا در بررسی در فرهنگ ایران ، پژوهشگران ، این تفاوت را نادیده میگیرند، و طبعا به نتایج غلط و پریشان ، و بسیار سطحی میرسند، و یک مفهوم را ، کل محتوا میگیرند، و منکر غنای فرهنگ ایران میگردند . مفهوم مردم از یک ایده در یک برهه از زمان ، بسیار تنگتر از محتویات غنی آن ایده است . مفهومی که مردمان در دوره ای در تاریخ، از ایده های خرد (بهمن) و داد (ارتا) و مهر و راستی دارند ، گستره آن ایده در فرهنگ ایران نیست . مثلا فرهنگ ایران، استوار براین ایده بود که « حکومت = خشتره = سامان ، باید استوار بر دادی باشد که از خرد بهمنی جوشیده باشد . خرد انسان ، در حکومت ، اولویت داشت ، نه آموزه یک دین . این ایده بزرگ، اصل مشروطه کردن قدرت بود . ایده مشروطیت قدرت، در همین ایده بهمن و ارتا موجود بود. اگر در دوره ای این بهمن ، بُن انسانها شمرده نمیشد ، این ایده ، مفهومی دیگر پیدا میکرد، وخرد از اولویت میافتاد ، چنانکه در الهیات زرتشتی و در حکومت ساسانیان چنین شد . ولی هنگامی بهمن ، بُن هر انسانی شمرده میشد ، مفهومِ حکومت مردمان و حکومتِ خواست و خرد مردمان ، در اذهان بر انگیخته میشد . خرد بهمنی ، خردیست که گوهرش همپرسی است که هم، معنای دیالوگ و هم، معنای مشورت دارد . پس حکومت ، هنگامی بهمنیست که بر پایه اندیشیدن انجمنی باشد . بهمن و ارتا ، بُن هر انسانیست . پس اندیشه برابری و برادری ، بنیاد حکومتست . با چنین ایده ای از بهمن ، برابری و برادری شاه ویا حکومت با مردمان ، یک اندیشه بدیهی (از خود روشن) نزد مردمان بود . و طبعا حکومت ، استوار بر « خرد کاربند = خرد آزمایندهِ همهِ مردمان » میشد . و خرد ، در فرهنگ ایران ، نگهبان جان یا زندگی، از گزند و آزار است . خرد در فرهنگ ایران با جان ، وحدت جداناپذیر دارد . آنکه جانی را میآزارد ، خرد او و خرد همه را میآزارد ، و آنکه

خرد انسانی را میآزارد ، جان او و جان همه را میآزارد . پس وظیفه یا خویشکاری حکومت ، دور داشتن گزند و آزار، از جان و خرد همه مردمان ، بدون استثناء است . فرهنگ ایرانی ، اصل جامعه را « همجانی همه انسانها » میدانست ، نه « هم ایمانی موءمنان به یک شریعت » . همجانی ، بلافاصله به هماندیشی و همخردی و هماندیشی میکشید. جامعه را بر پایه خرد همپرس مردمان بنیاد میگذارد، و جامعه را بر اصل قدرت بنیاد نمیگذاشت .. این یک ایده بسیار بزرگی بود، که حکومت و حاکم و شاه وقدرت را بطور کلی ، در اندیشیدن و گفتن و عمل کردن ، مشروط و محدود میساخت .

هر آن نامور کو نباشدش ، « رای » به « تخت» بزرگی نباشد« سزای»

« رای »، همان معنای « خردی را دارد که گوهرش پرسیدن و چرا گفتن و جستجو » کردنست » . هنوز در کردی ، « رای » به معنای « چرا » باقیمانده، و خرد ، اینهمانی با « چرا » داشت . چنانکه در پهلوی ، وروم که به معنای خرد است ، معنای « چرا و شک » دارد .خرد کاربند و همپرس هرکسی ، اورا سزاوار و شایسته مقام حکومتی میرد . همه « مقامات حکومتی » تا بع اصل داد بودند، و داد(شناختن سزاواری هرکسی برای مقامی)، تابع اصل خرد بهمنی که در همه انسانها پراکنده است ،و آمیختن و همآهنگی این خردها در همپرسی ، بنیاد حکومت یا ساماندهی اجتماع .

ایده حکومت مشروطه ، در همین جا ،بنیاد نهاده شده بود . شاه و حکام و اشخاص برگزیده در مقامات حکومتی، بایستی پیکر یابی چنین خرد کاربندی باشند . در فرهنگ ایران ، این خرد بهمنی و ارتا ،که دادی باشد که از این خرد، فرامیجوشد ، شاه و حکومت و همه مقامات را مشروط میساخت . شاه یا حاکم ، نمیتوانست هیچ تصمیمی بدون همپرسی (دیالوگ و مشورت » بگیرد . خرد همپرس ، برضد « خودکامگی » بود . خرد بهمنی، مشروط سازنده بنیادی حکومت و قدرت بود، نه شریعتی و ایمان به آن . ایده مشروط سازی قدرت ، در همین اندیشه بزرگ و ژرف چشمگیر و برجسته بود . مسئله ، فقط اینست که چگونه میتوان این ایده را، طبق زمان و مقتضیات ، عبارت بندی کرد و به مفاهیم آورد و نهادینه

ساخت و آن را در قوانین و سازمانها ، تضمین کرد . مشروط ساختن حکومت و قدرت، با جنبش مشروطه ، آغاز نشد ، بلکه با فرهنگ ایران بنا نهاده شد ، ولی ایده مشروط ساختن قدرت ، با مکر و خدعه ، تاریک ساخته شد، و سپس فراموش گردید . این ایده بهمن و ارتا ، با مفهومی که زرتشتیان از بهمن و ارتا داشتند ، بکلی فرق داشت . دور داشتن جان و خردِ همه مردمان (در اولویت جان ، این مهم نیست هرکسی چه دینی و چه عقیده ای دارد و ازچه طبقه ایست و از چه قوم و ایل و گروهیست) از گزند ورنج و ترس ، نخستین شرط برای تحدید کردن قدرت بود . مثلا این ایده به شکل « پیمان با ملت » در دهان منوچهر نهاده میشود که :

نماینده رنج ، درویش را زبون داشتن مردم خویش را
بر افراشتن سر به بیشی ، بگنج برنجور مردم ، نماینده رنج
همه سر بسر نزد من ، کافرند وز اهریمن بدکنش ، بدترند

کسیکه رنج بینوایان را فراهم میآورد و ارج مردم خود را میکاهد و آنها را زبون میکند و برای داشتن ثروت بر دیگران فخر میفروشد ، نزد من از اهریمن ، بدتر است و با او پیکار خواهم کرد . کفر در فرهنگ ایران ، همین آزردن جانها با دادن رنج بدانها بود .

طبعا بایستی خود این اشخاص ، رنج ودرد و عذاب جامعه را به تن خود، مستقیما آزموده باشند، که بدانند مزه تلخ و ناگوار دردها و محنت ها و عقوبات و مجازاتها چیست ، تا در رهانیدن مردمان از چنین گزند هائی، به تجربیات مستقیم خود مراجعه کنند . در فرهنگ ایران شناختن مزه تجربیات، در چشیدن آنها با سراسر وجود خود ، اصل خرد ورزی است .

این شرط را خود مردم عادی ایران، هزاره ها پیش، بسیار ساده بزبان آورده اند که در داراب نامه طرسوسی مانده است . داراب، شاه ایران ، پسر بهمن و هماست که در واقع همان اصل خرد و اصل داد میباشند، که در داستان، شخصیت های انسانی شده اند . داراب که در این اسطوره، فرزند بهمن و هماست ، ودر واقع نماد هر انسانی در جامعه است ، در گمنامی و دور از مادر، غریبه بزرگ میشود، و در این شرائط است که گوهر ذاتی خود را در تنگیها و سختیها مینماید، تا خدای عدل ، رشن (رشنواد) اورا میشناسد . این ایده رفتن به غربت و در غربت ، بزرگ

شدن ، و در غربت ، بدون پشتیبانی خانواده و ناز و نعمت خانواده ، گوهر خودرا آزمودن و نشان دادن ، یکی از ایده های بنیادی شاهنامه، در مشروط ساختن حکومت است . در غربت ، کسی اورا بنام فرزند شاه نمیشناسد ،و اعتبار و احترام شاهی ندارد ، و بدون چنین امکاناتی ، استقلال خود را در سختیها و بلاها و بیکسی ، مینماید .

اندر بلای سخت پدید آرند فضل و بزرگواری و سالاری (رودکی)

در غربت ، مسئله وراثت اعتباری ندارد ، بلکه هرکسی را از هنرهای خودش میشناسند . و هنر اینست که هرکسی از همان کودکی ، بتواند سر پای خود بایستد ،و برابر باهمه ، از صفر ، شروع کند . این شرط مهم، در همان اندیشه « دور انداختن فرزند و بزرگشدن فرزند نزد یک خانواده بینوا در غربت » بیان میشود . فرزند شاه هم ، یک راست شاه ایران نمیشود ، با آنکه گوهر بهمن و هما (ارتا) را دارد . گوهر خرد او ، در آزمایشها و ماجراها در غربت ، در نداشتن همه امکانات ، با چشیدن دردها ، آزموده میشود، و بدینسان ،سزاوار تا ج و تخت ایران میگردد . فرزند شاه نیز ، برای نشان دادن سزاواری خود ، باید از شرائط برابر با همه بینوایان و درویشان و ناچیزان ، آغاز کند ، و این داد است . او برغم این برابری با همه مردمان ، در پیدایش گوهر شخصی و فردی خود ، لایق مقام شاهی میگردد، نه به علت « وراثت بدیهی مقام شاهی » .« تخت شاهی » ، مفهومی برای« مقام » شاهی بوده است .این وراثت نیست که اورا بشاهی میرساند ، بلکه این سزاواری خود اوست، که از خدای عدل و آزمایش(رشن = رشنواد) شناخته میشود ،که فرزند حقیقی بهمن و ارتا است . البته از دید فرهنگ ایران ، هرکسی، فرزند بهمن و ارتاست . همه مردمان دراین بُن ، با هم برابرند . آنچه در داراب نامه میآید بیان اندیشه مردمان ایران ، از کسی است که سزاور رسیدن به مقام حکومتی است، نه تئوریهای تئوری سازان حکومتی و موبدان و آخوندها ، در باره شاهی و حکومت . تئوریهای موبدان زرتشتی و آخوندهای اسلامی ، در باره اصل حکومت ، با آنچه مردم درباره حکومت حقیقی میاندیشیدند ، بسیار فرق داشته است . ولی نوشته ها و کتابها ، انباشته از همین تئوریهای موبدان و آخوندهاست و بندرت در نوشته ای ، زمزمه مردم شنیده میشود . مردم در باره حکومت حقیقی چه میاندیشیده اند ؟ او باید خرد بهمنی و دادِ

همائی را داشته باشد، و گوهر ذاتی خود را در آزمایشها ی زندگی مستقلا بنماید، تا سزای مقام یا تخت شاهی بشود . او باید بتواند خود ، مانند همه ، بر پای خود بایستد . همه در برابر « داد»، برابرند ،چه شاه باشد ، چه گدا . سزاواری هرکسی ، در برابرشمردن همه در برگزیده شدن ، اصل داد ، ارتا و رشن (رشنواد، خدائی که همه را میآزماید) است . اینست که داراب ، دور انداخته میشود ، تا در محیطی، فراسوی دربار و بدون امکانات ممتاز خانواده شاهی در زندگی ، نشو و نما کند . در داراب نامه (ص ۲۸۹+۲۹۰ بکوشش ذبیح الله صفا) میآید که همین داراب غریب ، در رباطی به جاروکشی و پا ک کردن سرگین گماشته میشود: « داراب گفت چه کار داری؟رباط بان گفت برخیز ، داراب برخاست ، رباط بان بیل بدست داراب داد و گفت خانه ئی چندست درین رباط ، پاک ساز تا ترا چیزی دهم . داراب بیل بدست گرفت و خاک پوسیده چندین گاه از روی زمین برکند و بمیانه رباط گرد می آورد و خاک سوخته بگلوی او فرو میشد . با خویشتن میگفت که من از نیای خویش گشتاسپ محتشم تر نیستم اورا همین پیش آمده بود. اکنون من نیز این محنت بکشم تا بار دیگر در خویش، منی نیارم که من پادشاهم و حکم او برمن نمیرود .... پس چهار خانه را از گرد و خاک پاک کرد و دست وی آبله کرد و بیل بیاورد ودر پیش رباط بان نهاد . رباط بان گفت این زیر پای اسبان نیز پاک کن تا امیر را بگویم که چیزی بدهد . داراب گفت تمام باید کردن تا این آبله در کف دست من بطرقد تا شکر نعمت بجای آرم ، که این دست قدح گیرنده است تا رنج بیل نیز بداند که خار با خرماست . آن بیل بدست گرفت تا آن ابله ها که بر دست او پیدا شده بود ، بطرقید و خون از وی دویدن گرفت تا بداند که رنج نان حاصل کردن چگونه است ، تا نان درویشان نستاند و بداند که ایشان برنج بدست آورده اند و پادشاه را چند چیزست که بباید آزمودن : یکی بیل زدن و نان بخانه آوردن تا نان مردم بگزاف از دست ایشان بیرون نکند ، و دیگر باید که زخم عقابین بکشد تا از گزاف، کسی را نفرماید که بزنند ، و دیگر باید که رنج پیاده رفتن چگونه است ،تا دیگر کسی را پیاده نبرد بجائی . که رود ، و دیگر باید که ذل غریبی بکشد تا بر غریبان ببخشد ، و دیگر باید که محنت بکشد تا قدر دولت بداند » . اینها همه خواستهای ملت در مشروط ساختن قدرت است . چنین کسانی ، که

اینگونه در رنجهای طبقه پائین آزموده شده اند ، سزاواری برای رسیدن به مقام شاهی یا حکومتی دارند . شاه و سالار وحاکم ، از دید مردم ایران، کسی میتواند بشود که اینها را با جان خود آزموده است، و بدون پشتوانه ارثی ، با شخصیت خود ،که در بلاها آزموده شده ، سزای مقامات قدرت بشود . اوباید دریابد که مقامش سزای کارهائیست که کرده است ، نه سزای قولهائیست که میدهد و وفاداری به آنها هیچگونه تضمینی ندارد . مقامهای حکومتی سزای کسانی نیست که با تبلیغات دروغ ، مردمان را میفربند . دروغ در فرهنگ ایران به « آزار جان و خرد » گفته میشود . کسیکه جان و خرد انسانها را میآزارد ، دروغ است .

دروغ آزمائی نباشد ز « رای » که از « رای » ماند ، بزرگی بجای

فقط راستی ، به حکومت، دوام می بخشد . دروغ ، از خرد نمیجوشد ، بلکه بیان نبودن خرد است . تبلیغات دروغ برای فریفتن مردمان ، از دید شریعت اسلام ، خدعه و حکمت ضروری برای غلبه یافتن است ، ولی از دید فرهنگ ایران ، نشان بیخردی است . آنکه با دروغ ، فردا به قدرت میرسد ، با دروغ نیز فردا ، حکومت خواهد کرد . به عبارت دیگر ، حکومتش ، روند آزردن جان و خرد همه خواهد بود . این دروغ ، شرط ضروری حکومت او خواهد شد . از دروغ امروز، خردی در فردا نمیزاید که پرورنده زندگیست . هرکسی باید در مقام خود این « داد » را ببیند . دریافتن اینکه مقامش ، سزای کارهائیست که کرده است ، نه کارهائی که قول میدهد که خواهد کرد . داد ، روی کرده ها، داوری میکند ، نه روی قولها و آرزوها ووعده دادن ها . برای شناخت فرهنگ سیاسی ایران ، و اینکه قدرت و حکومت را چگونه محدود و مشروط میسازد ، باید تصویر « بهمن و ارتا » را در الهیات زرتشتی به کلی دور افکند، و برضد آن پیکار کرد ، چون تصویریست که برای محو کردن و پوشانیدنِ اندیشه اصلی ایرانیان، از بافتِ جامعه و حکومت، جعل شده است . الهیات زرتشتی، فرهنگ اصیل ایرانیان را درباره جهان آرائی (سیاست)، و نقش خردِ انسانها در حکومت و هماندیشی انسانها را برای تعیین سرنوشت جامعه خود ، به کلی تاریک و مسخ ساخته است . فرهنگ ایران ، بُن همه مردمان را ، « بهمن و هما یا ارتا» میدانست . بهمن،

مینوی مینو ، یا تخمِ تخم جهان و انسان است . به عبارت ما ، خرد بهمنی یا « خردِ به » ، اصل نهفته ایست که جهان و انسان، از آن میروید . مثلا مردم ایران ، بهمن را ، « بزمونه » هم میخوانده اند . یعنی اصلی که جهان و انسان ، از آن پیدایش یافته است ، بزم است . بزم ، انجمن همپرسی و مشورت در شادی و خرّمی است . اندیشیدن باهم ، شادی آور و جشن است . به عبارت دیگر ، اصل جهان و انسان ، خرد همپرس و مشورت کننده و شادی آور است . باید در پیش چشم داشت که فرهنگ ایران ، آفرینش جهان را، یک کار انجمنی و بزمی میدانست . این انجمن خدایان هستند که در همپرسی خردمندانه ، باهم ابر و آب و زمین و گیاه و جانور را میآفرینند . آفرینش جهان ، به خودی خود ، یک روند دموکراتیک بود . بهمن ، اصل میان این انجمن بود، که همان همپرسی و مشورت باشد . همین اندیشه است که در اجتماع و ملت و شهر، باز تابیده میشد . آنچه درخدا یا بهمن که بُن جهانست ، هست ، در همه انسانها نیز هست . خدایان در فرهنگ ایران، فراز آسمانها دور و بریده از انسانها و زمین ، نیستند ، بلکه همین « انجمن خدایان » ، بُن هر انسانی هستند . در بُن هر انسانی ، این خدایان باهم ، همپرسی میکنند . خدایان ایران ، ترانسندنتال نیستند ، بلکه ایماننس immanence در انسانها هستند . خودِ واژه « انجمن »، هنوز این منش را دارد . انجمن hanjaman به معنای مینو، یا اصل هنج است .هر چند این واژه انجمن را بسیار سطحی، به معنای « با هم آمدن » بر میگردانند ، و لی در واقع، به معنای « اصل با هم یک اراده شدن + باهم تصمیم گرفتن + با هم یک هدف یافتن » و « به هم رسیدن و باهم متصل شدن » و با هم جشن گرفتن است . چون « هنج» ، هنوز هم به معنای آوازیست که با ساز،کوک و با آن هماهنگ شده باشد . و« هنج » به معنای « دو شخص است که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند » . در کردی « هه نج کرن » به معنای بهم رسیدن و بهم متصل کردنست . « نه نجامه» ، لولاست . انجمن ، انسانها را به هم لولا میکند . همچنین « هه نگ» به معنای بزم و جشن+ توده بسیار است . آفریدن جهان در همپرسی انجمنی ، متناظر با سامان دادن جامعه ،در همپرسی و مشورت مردمانست . انجمن در هنجیدن ، به جامعه ، سامان میدهد . انجمن ، مکانیست که خدایان و انسانها باهم میهنجند . این به کلی با

اندیشه الهیات زرتشتی از آفرینندگی اهورامزدا و حکومتگری ، فرق داشت . در فرهنگ ایران ، یک خدا نیست که به تنهائی میآفریند ، بلکه این انجمن خدایانست که باهم در همپرسی و هماهنگی میآفرینند . در بندهشن ، اهورامزدا با امشاسپندان در نیایش باهم ، جهان را میآفرینند . این هماوازیست که آفریننده است . اصل میان ، یعنی بهمن ، اصل هماهنگسازی انجمن خدایان و انجمن انسانها ست . در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل خردِ سامانده وخردِ برگزینندم و خردِ ضدقدرت (خشم) و خرد همپرس است، و ارتا یا هما ، اصل قانون و حق و عدالت است .« خرد» در فرهنگ ایران ،دارای ویژگیهای ۱- ساماندهی (اجتماعسازی+ حکومت سازی + سازمان سازی) ۲- برگزیدن ۳- ضد خشم و ضد قدرت ۴- دیالوگ و مشورت است که همپرسی باشد . در داستان بهمن و هما در شاهنامه ، دیده میشود که مردمان ، هما را دختر بهمن میدانسته اند . یا به عبارت دیگر ، قانون و حق و عدالت را ، زائیده از خردی میدانستند که۱- اصل ساماندهی و۲- برگزیدن و۳- اصل ضد قدرت (کار برد زور و تهدید و خونریزی و خرد آزاری) و۴- اصل همپرسی است . همپرسی ، هم به معنای دیالوگ (جستجوی حقیقت باهمدیگر)، و هم به معنای « مشورت » است . « همپرسیگاه »، مجلس شورائیست که حقیقتِ داد را، در روندِ دیالوگ خردها می یابند .چون بنیاد حکومت در ایران بر پایه بهمن و ارتا نهاده شده بود، و از آنجا که بهمن و ارتا ، در بُن هر انسانی هستند(طبیعت انسانند) ، پس حق حاکمیت ، از آن همه مردمانست که جمع خردهای ضد خشم یا ضد قدرتند . معنای « حق حاکمیت ملت » ، آنست که « هیچکسی » نباید بر ملت یا جامعه ، قدرت داشته باشد . پس ، امکان اینهمانی یافتن همه افراد و اشخاص، با قدرت یا خشم ، باید نابود ساخته شود . پیآیندِ این سراندیشه بزرگ ، آنست که همه مقامات قدرت ، همیشه از آن اجتماعست ، و هیچکس ، نمیتواند مالک هیچ مقامی از قدرت بشود، در این صورت ، حق ملت را غصب کرده است، و به خرد همه مردمان ، گزند و آزار وارد آورده، که همان آزردن جانها ست . قدرت ، فقط در مقام میماند ، و مقام ،از آن هیچ شخصی و خانواده ای و گروهی و طبقه ای .... نمیشود . چون خرد بهمنی ، که بُن همه انسانهاست ، اصل ضد خشم یا اصل ضد قدرت است، پس

وجود قدرت در حکومت، که« سامان جامعه »است ، برضد گوهر خرد است . برترین خویشکاری خرد ، در فرهنگ ایران ،برگزیدن است . مردمان در جامعه ، موقعی خرد، میورزند که برای سامان دادن اجتماع ، همپرسی کنند و برگزینند . خرد انسان، باید میان اندیشه ها و گفتارها و کردارهای مردمان برگزیند، تا خود و جامعه را از نابودی بازدارد، و زندگی خود و جامعه را دوام بخشد . خرد انسانها، برای سامان دادن (سامان = حکومت) کشور ، هرکسی را برای« مقامی» بر میگزیند . جامعه ، به هیچکسی ، قدرت را واگذار نمیکند، و به هیچ شخصی ، قدرت نمیدهد . جامعه ، فقط مقام قدرت را، به این یا آن میسپارد . این برضد اصل ، خردِ ضدخشم و خرد سامانده و همپرس است . جامعه ، فقط یک مقام را به کسی که بر میگزیند ، برای مدت کوتاه ، میسپارد . مقام یا جایگاه بزرگی ، اندیشه ایست برای واقعیت یابی « خردِ ضد قدرت» . مفهوم « مقام» ، برای آنست که « قدرت « با هیچ « شخصی » ، اینهمانی پیدا نکند .هر کسی که به مقامی برگزیده شد ، فقط با ورود در این مقام ، قدرت برای مدت کوتاهی به امانت به او سپرده میشود . قدرت ، فقط از آن مقامست . اگر کسی ، آن مقام را تصرف کند و مالک آن شود ، عمل بیداد کرده است و مجرمست . همه مقامات قدرت ، ملک عمومیست (public right)و کسی نمیتواند مالک آن شود . همه مقامات قدرت ، جزو حقوق عمومیست، نه جزو حقوق خصوصی(private right) . مملکت و ملت ، ملک خصوصی کسی یا خانواده ای یا قومی و ایلی ، یا طبقه ای نیست ، بلکه ملک ملت است .در حقوق خصوصی ، مالکیت و وراثت هست ، نه در حقوق عمومی . جامعه ، هرکسی را که شایسته و سزاوار میداند، برای مقامی برمیگزیند . این پیکر یابی اصل داد است . بازداشتن اینهمانی قدرت، با شخص ،که در « مقامهای قدرت» صورت میگیرد ، استوار بر اندیشه « ضدخشم و قدرت بودن خرد انسانها در اجتماع » است . چنین اینهمانی ، گزند به گوهر خرد انسان میزند . اینست که همه مردمان ، مستقیما مسئول آن هستند که مانع از اینهمانی یافتن قدرت با شخص بشوند . از این رو ، هیچ شخصی نباید در یک مقام ، ثابت بماند . جامعه نمیتواند این گزینش اشخاص را برای مقامات قدرت ، به کسی واگذار کند . هیچ سالار ملتی حق ندارد ، این حق را از ملت ، به نام وراثت

، سلب کند . این خرد کاربند مردمانست که هر کسی را طبق شایستگی برای کاری، برمیگزینند، تا زندگی اجتماع را بپرورد و جامعه را از گزند بازدارد . هرکسی حق دارد ، فقط برای مدت محدودی در یک مقام بماند ، تا قدرت ، از مقام ، به شخص انتقال نیابد . جامعه ، همیشه حق و قدرت به برکنار ساختن هرشخصی از مقامش را دارد . هیچ مقام قدرتی در اجتماع نیست که برگزیدنی و برکنار ساختنی نیست . حکومتی ، حکومت داد است که هر مقامی در حکومت ، اکتسابی باشد . رسیدن به مقام قدرت ، فقط اکتسابیست . مقامی که یکبار در تاریخ ، از یک شخص، به علت شخصیتش ،کسب شده است ، نمیتواند آن مقام را که ملک عمومیست ، به فرزندش ، به ارث واگذار کند ، و مانع حق دیگران از کسب آن مقام گردد . چون شخصیتش را نمیتواند به فرزندش ، انتقال بدهد . کوروش، شخصیتش را نمیتواند به پسرش بدهد ، در حالیکه مقامی را که او دارد ، باید به کسی سپرد که شخصیت کوروش را داشته باشد . و شخصیت بزرگ ، ایجاد مرجعیت میکند ، نه ایجاد قدرت . حق به هر مقام قدرتی ، یک حق اکتسابیست که از سراسر مردم، باید کسب کرد . مقام قدرت ، مُلک عمومیست و وراثت پذیر نیست . اگر مقام شاهی یا سالاری ملت یا ریاست جمهوری ، تابع اصل داد (سزاوری در اثر کرده ها) نباشد ، بیداد است ، و این بیداد ، به سراسر هیکل ملت سرایت میکند . برترین مقام حکومتی که پیآیند بیداد باشد ، سراسر مقامات ، پیکر یابی بیداد خواهند شد . وقتیکه جامعه طبقِ اصل داد ، رفتار کند، و مقامات قدرت را اکتسابی کند ، نخستین سئوالی که در جامعه، طرح میشود آنست که : آیا مقامات موجود قدرت ، چگونه و با چه روشی کسب شده اند ؟ آیا اساساآنها ، مقام قدرت خود را نو به نو ، از مردمان ، کسب کرده اند ؟ مقام قدرتی که کسب نشده است ، آن شخص ، غاصب است . ارث چنین مقامی هم ، غصب میماند ، ولو صدها سال نیز به ارث برده باشند . اگر ملکی را که مال ملت است ، سده ها به ارث ، دست بدست شده است ، مال ملت میماند و همه آنها مالکان دروغین و غاصب بوده اند . اگر کسی وارث مال غصبی شده است ، این مال ملتست و داد ، هنگامی برقرار میشود که مالکیتش فوری به ملت باز گردد، و ادعای وراثت چنین ملکی ، باز یک عمل غصبی است . کسیکه با زور و ربودن و کودتا ، به شاهی یا

دیکتاتوری رسید ، فرزندش نمیتوان مال غصبی را ارثی کند. هر مقام قدرتی ، همیشه مال ملت میماند ، هر چند که آن مقام ،ده بار نیز در وراثت دست بدست شده باشد . همچنین مقام قدرت ، بشرطی که نادرست کسب شده باشد ، مثلا از راه فریب و خدعه ،و دادن وعده هائی که وارونه اش ، عمل کرده شود ، قدرت ، غصب شده است . این اندیشه ها ، همه پیآیندِ مستقیم و بلاواسطه و روشن. « خرد بهمنی » نهفته در بُن همه انسانهاست . مسئله این نیست که این ایده بزرگ اجتماعی و حکومتی، در ایران نبوده است ، بلکه مسئله اینست که این ایده بزرگ فرهنگ ایران را، چه کسانی و چگونه ، تحریف و مسخ و مثله ساخته اند ؟ چگونه این ایده بزرگ را تاریک و سپس از صفحات تاریخ و الهیات ، محو ساخته اند . موبدان زرتشتی ، این اندیشه را نمی پذیرفتند که حکومت (سامان) از خرد بهمنی مردمان سرچشمه میگیرد . آنها حکومت را استوار بر « خواست و خرد اهورامزدائی » میساختند که به کلی ، جدا و پاره از ارتا (ارتا فرورد، فروهر ، فره وشی) در انسانست . و بهمن را از بُن انسان ، حذف میکردند . این بود که به حکومتی حقانیت میدادند که « مروّج دین مزدیسنا » باشد . ازآنجا که نخستین مروّج دین مزدیسنا را گشتاسپ میدانستند ، این اندیشه را پرورانیدند که حکومت در ایران ، باید همیشه در خانواده گشتاسپ بماند ،که ضامن استقرار دین زرتشتی باشد . حقانیت حاکمیت ، فقط در یک خانواده میماند . از این رو کوشیدند که سلسله هخامنشی و سلسله ساسانی را از خانواده گشتاسپ سازند. البته موبدان زرتشتی، با هخامنشیان نیزچندان رابطه خوشی نداشتند، چنانکه در همین داستان میتوان دید که ساسان ،که نیای ساسانیان باشد ، از بهمن ، آزرده میشود ، چون هما را که خواهر اوست ،و مادر هخامنشیانست ، به شاهی بر گزیده است .

ولیعهد من او بود در جهان همانکس کزو زاید اندر نهان
اگر دختر آید ورا گر پسر ورا باشد این تخت و تاج و کمر
چوساسان شنید این سخن خیره شد زگفتار بهمن دلش تیره شد
بسه روز و سه شب بسان پلنگ از ایران بمرزی دگر شد ز ننگ
دمان تا بشهر نشاپور شد پر آزار شد از پدر دور شد

سلسله هخامنشی و سلسله اشکانی هنوز بر شالوده ایده « بهمن + ارتا » و با برداشتی که از این ایده داشتند ، حقانیت به خود میدادند . اهورامزدای هخامنشیها ، همان« خرّم ژدا » ی اهل فارس بود، و ربطی به اهورامزدای موبدان زرتشتی نداشت . و اشکانیها، خودرا از تبار« آرش» یا « داه= داح » میدانستند . آرش کمانگیر همان « همای خمانی » است . و داه ، همان ارتا فرورد = خرّم = فرّخ است، وبسیاری از شاهانشان ، اردوان (ارتا وان) و نرسی (نریوسنگ = همان بهمن در گستره انسان است) نامیده میشدند ، که گواه براین پیوندند . پسر و نوه گشتاسپ ، اسفندیار و بهمن بودند . اسفندیار در جنگ با رستم (با سیمرغیان = با پیروان زنخدائی که نام دیگرشان خرّمدینان بود و اندیشه حکومت بر پایه بهمن وارتا به آنها بازمیگردد) ، کشته شد . و بهمن پسر اسفندیار، باوجود آنکه از رستم و زال پرورده شده بود ، کینه فوق العاده سختی با خانواده رستم ، یعنی با زنخدایان(سیمرغیان = خرمدینان ...) داشت . بهمن با این خشم و کین توزی ،در پی کشتار خانواده رستم میرود، و با سختدلی فراوان آنها را پیگیری میکند وآنهارا تا میتواند ریشه کن میسازد . بهمن نامه ، حماسه این کینه توزی بهمن با سیمرغیان است ،که بنیاد گذار فرهنگ مردمی ایران و بنیاد گذار ایده حکومت بر پایه خردبهمنی و داد ارتائی بوده اند . آنچه را ما بنام منشور کوروش بزرگ میستائیم ، پیآیندی مختصر، از همین ایده است . موبدان زرتشتی ، همین بهمن اسفندیار را ، اینهمانی با اردشیر دراز دست میدهند (بهمن + ارتاخشتره) تا خانواده گشتاسپ را به سلسله هخامنشیان بچسبانند. از سوئی بهمن پسر اسفندیار را اینهمانی با بهمن ، اصل خردی که نگهبان تاج و تخت ایرانست میدهند . اسطوره بهمن و ارتا را، با شخصیتهای تاریخی، اینهمانی میدهند . با این کار ، سودهای گوناگون میبرند . از سوئی هخامنشیها را از تبار گشتاسپ میسازند، تا آنهارا مروّج دین مزدیسنا بشمار آورند، که بکلی غلط است . خیلی از ایرانشناسان خارجی و داخلی ، در این دام موبدان افتاده اند . این بهمن ، نوه گشتاسپ که بنا بر شاهنامه و بهمن نامه ، پیکر یابی کین توزی و خشمست، با « بهمن » که خرد ضد خشم وضد کین توزیست ، غیر قابل انطباق با همند . « اخشم » که از همان واژه خشم برآمده است در عربی به معنای « کسی است که حس

بویائی ندارد + انکه بوی نشنود ». « بوی » به معنای شناختن و ادراک بطور کلی بوده است . بو ، معنای تنگ امروزه را نداشته است . طبعا مردِخشم و کین، یا خدای خشم در فرهنگ ایران، مرد بیخرد و خدای بیخرد شمرده میشده است . پس این « بهمن اسفندیار که پیکر خشم و کین توزیست » نمیتواند اینهمانی با بهمن بیابد که پدر هما یا ارتاست . این گونه التقاطها ، فرهنگ سیاسی ایران را نابود ساخته است. رابطه خشم و بی معرفتی یا کژ بینی در ادبیات دوره اسلامی نیز باقی میماند .

خشم و شهوت ، مرد را احول کند ز استقامت ، روح را مبدل کند (مولوی)

موبدان زرتشتی ، از سوئی ساسان و هما را برادر و خواهر هم میدانند ،که پدرشان همین بهمن است . بدینسان ، ساسان ، نیای ساسانیان را هم پسر بهمن (اصل خرد + نوه گشتاسپ) و هم برادر هما = ارتا میسازند . در واقع آنهارا همزاد میشمارند، ولو آنکه چنین ادعائی هم نمیکنند . با این دستکاری میخواستند کاری بکنند که سیمرغیان یا خرّمدینان ایران، که بخش اکثریت مردم ایران بودند ، به ساسانیان ، حقانیت بهمنی و ارتائی بدهند ، چون ترویج دین مزدیسنا ، ایجاد حقانیت برای حکومت ساسانی میان اکثریت مردم ایران نمیکرد . ولی سیمرغیان فریب این خدعه ها را نخوردند .حکومت در ایران ، هنگامی حقانیت داشت که استوار بر خرد و داد و مهر باشد، که عبارت بندی همان تصاویر بهمن و ارتا بود . این از شرائط قدرت بود . شالوده حکومت (سامان) ، خرد انسانها بود ، نه ایمان به آموزه ای دینی . بررسی این داستان بهمن و هما در شاهنامه و بهمن نامه ایرانشاه (ایران شان = ایران سئنا) در جای دیگر بطور گسترده خواهد آمد . اینست که داستان اسطوره ای بهمن و هما، که بیان سراندیشه حکومتگری در ایران بوده است ، در این تحریف ، برای ما باقی مانده است . این داستان ، تناظری با شخصیت شاهان هخامنشی ندارد، و رویدادهای تاریخی را بیان نمیکند . در این داستان شاهنامه ، بهمن با دخترش که هماست ، زنا شوئی میکند، و فرزند حرام زاده ئی بنام داراب پیدا میکند . ارتا یا هما در فرهنگ ایران ، ترکیب ارتا + بهرام + رام بوده است که بیانِ اصل خود زائیست که از بهمن نا پیدا ، پیدایش می یابد . برگردانیدن این ایده تصویر ناپذیر ، در تصاویر پدر و پسر و دختر ، دچار

اشکالات میشده است . مثلا در داراب نامه طرسوسی ، هما ، دختر پادشاه مصر (سام چارش) است . ارتا و بهرام ، تخم خودزای نخستین است ، و ارتا واهیشت ، مجموعه ارتا و بهرامست که برای ما ، انگاشتن آن بسیار دشوار مینماید . هما ، سی و دوسال پادشاهی میکند (خدایان ایران سی ودوخدابودند که از یک خدای نهفته و ناپیدا ، پیدایش می یافتند . بدین ترتیب سه وسه خدا میشوند = از اینرو پیروان زنخدائی، کمر بند با سی و سه رشته به کمر خود می بستند) هما ، این فرزند را در صندوق چوبین در رودخانه میاندازد و گازری آن را پیدا میکند . در شاهنامه ، این گازر را با اشاره ای خفی ، همان بهرام و زهره (= رام) میداند . رام و ارتا ، دوچهره نیروی مادینگی جهان هستند. چنانکه رشنواد برای کشف کردن داراب و معرفی داراب به هما:

هم آنگه فرستاد کس رشنواد　　فرستاده را گفت بر سان باد
زن گازر و گازر و مهره را　　بیارید بهرام و هم زهره را

در داراب نامه ، نام این گازر ، هرمز است که در واقع همان اهورامزداست . این تغییر شکل دادن به اسطوره ها ، برای ادای اندیشه خود ، میان ادیان آن روزگار متداول بوده است . گازر ،سپید کننده جامه ناپاکست ولی از فقیر ترین لایه های اجتماعند . یعنی اهورامزدا ، این گناه حرامزادگی را از او میزداید . این داستان نشان میدهد که اهورامزدا ، نزد مردم فارس ، شاءن و ارج چندانی نداشته است . و داراب که بزرگ شد ، بزودی آگاه میشود که نمیتواند از تبار این هرمز گازر باشد . بالاخره این داراب را ، رشنواد که همان رشن است، و سپهبد هماست ، کشف میکند . سروش و رشن ، دوخدای سپپیده دمند که اصل زایندگی از تاریکی اند . بهمن ، اصل ناپیدائست که در « رام + ارتا فرورد + بهرام » پیدایش می یابد . این سه ، سه خدای شب هستند، و به «جهان»، آبستن میگردند، و سروش و رشن ، جهان را هر روز از نو میزایانند یا پدیدار میسازند . همینسان بُن انسان نیز مرکب از « سروش+ رشن + ارتا فرورد+ بهرام + رام » است . اینست که در برخی از متون ، این سروش است که راز نهفته را پدیدار میسازد(مثل شاهنامه) ، و در برخی از متون ، این رشن است که کشف راز نهفته را میکند . ولی رشن ، چون به روشنی نزدیکتر است ، خدای آزمودن و قضاوت و داد میشود . در شاهنامه و داراب نامه ، سپهبد

و اتابک هماست . در داستان شاهنامه و داراب نامه طرسوسی ، بهمن + هما (ارتا) + رشن ، این سه چهره اسطوره ای باقی میماند . هنگامی شاپور، اردشیر برادرخودرا ولیعهد خودمیکند ، میگوید :

چو آئین هرمزد و بهمن بود برین کاخ فرّخ ، نشیمن بود

وجود « آئین هرمزد و بهمن » است که نشیمن در « کاخ فرّخ » را تضمین میکند . با وجود برتری دادن اهورامزدا ، هنوز آرمان بهمنی بودن حکومت در زمان ساسانیان ، زنده است . اهورامزدا ، همیشه با بهمن همپرسی و رایزنی میکند . در واقع بهمن ، خرد اهورا مزدا میشود . آموزه اهورامزدا که در گاتای زرتشت است ، بینشی میشود که خرد مردمان باید تا بع آن باشند . بدینسان ، اولویت و اصالت خرد بهمنی که در همه انسانهاست ، ازبین میرود . ولی بهمن ، برغم همه تحریفات ، همیشه شکل به فرهنگ سیاسی ایران داده است . حقانیت هخامنشیها و اشکانیها و ساسانیها را برای ملت ، میبایستی همیشه به بهمن و ارتا(ارتا واهیشت) باز گردانند . به عبارت دیگر ، ایرانیان همیشه در مقولات و تصاویر بهمن و ارتا درباره جهان آرائی (سیاست) و اجتماع میاندیشیده اند .گوهر بهمن ، یا گوهر « خردِ به = خرد بنیادگذار و آغازگر و نوآور » که اینهمانی با « فرمان » داشته است ، ضد خشم بودن اوست ، به عبارت دیگر ، بهمن ، خردی که بُن جهان و انسانست، و همه جهان از آن پیدایش می یابد ، ضد غلبه خواهی و ضد قدرت و ضد استبداد و خود کامگیست . همین ویژگی بهمن ، قدرت را از همه سو، مشروط و محدود میسازد . بهمن ، خردسامانده اجتماعست که اراده به دستیابی به قدرت ندارد . هدف اخلاق و اندیشه را ، چیره گری بر دیگران نمیداند . « اندازه » خود را، به شکل « امر و نهی » با زور و تحمیل ، بر دیگران غلبه نمیدهد . دلیل حقانیت و حقیقت بودن هیچ آموزه ای را ، غلبه کردن و تصرف کردن قدرت نمیداند . گوهر خرد بهمنی ، نیروی او، در گشودن بندها و در همآهنگساختن و هنجیدنست ، نه در قدرت غلبه کردن و استیلابر اشخاص و چیزها و خردها . اینست که خردبهمنی ، خرد کلیدیست . انسانها و پدیده ها ، تخمه های بسته هستند ،و باید آنها را گشود ، نه برآنها غلبه و قدرت خواست . خرد بهمنی، تواناست که خردها را با هم ، همآهنگ سازد ، و هیچگاه بسراغ تحمیل اندازه خود بر خردها نمیرود . اصل همآهنگسازی (

هنجیدن) خردها ، غیر از اصل غلبه گر بر خردهاست . او عقلها را تابع و مغلوب اندیشه خود نمیسازد ، بلکه خود خردها را با هم آشتی میدهد و با هم همآهنگ میسازد .مقتدر یا غلبه جو ، نمیتواند خود را بدیگران بفهماند ، نمیتواند که دیگران را به اندیشه های خود، جذب بکند ، از اینرو به قدرت دست میآزد .و کسیکه اراده خود و اندیشه خود را بدیگران تحمیل میکند یا دیگران را برای اجرای خواست خو،دمیفریبد ، نیاز به تفاهم با دیگری ، نیاز به همپرسی، نیاز به اندیشیدن با دیگران ندارد ، به سخنی دیگر ، میکوشد که خرد بهمنی را در دیگران سرکوب کند . ویژگیهای خرد بهمنی ، همه بدون استثناء ، مشروط سازنده قدرت و حکومت هستند . همان اولویت خرد بر آموزه دینی ، جدائی حکومت از دین را در همه گستره هایش در اجتماع واقعیت میبخشد . همان ویژگی همپرسی خرد ، حکومتی را میپذیرد که از نهادهای همپرسی (دیالوگ و مشورت) کنترل بشود و همه تصمیمات از دیالوگ و مشورت اجتماعی سرچشمه بگیرد . فرهنگ ایران با ایده بهمن و ارتا ، گامی بزرگ در مدنیت برداشته است که باید از آن بهره برد .